

۷۹۷۷-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب مجموعه ده رساله اجتهاد
مؤلف میرزا حکیم خان درمیان

شماره ثبت کتاب

شماره قفسه ۸۱۷



۷۷۹۹۳

۸۱۷۴

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۷ - ۳۸



نسخه فهرست شده

۸۱۷۴

فهرست بهر کتاب آنکه که در این جلد داشته باشد

حجت صفحه ۱ ۴ ورق	مفاتیح صفحه ۲۰ ۵ ورق	انصار الدین صفحه ۲۳ ۱۰ ورق
ترغیب الدین صفحه ۵۰ ۹ ورق	نماز الدین صفحه ۵۵ ۱۳ ورق	امیر الدین صفحه ۱۱۷ ۳ ورق
به هر دو صفحه ۱۱۳ ۷ ورق	جاسان صفحه ۱۲۹ ۶ ورق	فهرست صفحه ۱۲۲ ۲۹ ورق
مفاتیح صفحه ۲۰ ۱۸ ورق		



امده از سر دفتر
نقد و احوال
در ۱۳۰۲



حجبت (۱)

آیه محترم . ارضاع بینک که می بینید دنیا نشترش

و حالت نه مشر شتر . شما برب ظاهر اند و نیست و لیکن

سبب اینم در بین نه این زنده که خود چه قدر خسته شده اند

و آن که شما این سطر را میخوانید ، خوب می بینیم در دل خود

هم غم گشتن دارید (به تعبیر دیگر می بینید که با کسبیم)

و همان غیر خوانان صدیق هستیم که میدانید . شما در این

در حقیقت حال ، خجسته میباید . آه بر عکس شما ، از اول

تا آخر همه جوی طلب احوال شما بوده ایم — با شما در دنیا

خیال شما مانده ایم — دشمنان به ترین در دنیا است

هم که بفرستد به تو دشمنان رفتار بین در دیریم — آه

(۲)

نه این گوشت خوت بنا بر سیدیم که یک ششتر روحی که ششتر
این را خواهد یافت اینست که سست است و آن که ششتر این عالم
در ظاهر و باطن احاطه دارد

مستعد سست ما بنی بر سر شتاب روشن است . ما خنده ایم که در این
شما نه در دنیا چه قدر مظلوم بوده ایم و حالا می بینیم دیگر شما نیستیم .

ما جز رضایر این نه راست قدرت جانت می بینیم و از بر این نظر و نگاه
در ترقی جانت روح شریعت اسلام را در مطلق می بینیم

(دین ما این غذا) (طریقت ، طریقت آدیت) (مراود ما است)

پیر آدم — اگر چه ، به معرفت جانت این غیر خواه علوم علم هستیم
و لیکن در این شتاب بخیر اینانی بعضی تعلیمات و قواعد دین

به رسیده که از آن همه یکا همین طور خطاب می فرستد .

خیال کنید که این لایحه خود بخود بدست شما افتاده . در هر جا که

دور راه که شما برسد به این که در سستان ششتر شده است و به تیر
آن راه بشمار مانده اند

مراش همسر ما در روز که این لایحه را میخوانید به ما جواب که شما

و خود مفضل و لایق است و آه جنت می بینیم

شما ششتر است و ما را خواه بهینه خواه بفرستد ، ما در حال ششتر و ششتر است

صدیق شما هستیم — در این سست جنت غیر ما غیر ، دشمن شما دشمن ،
خواه بود — در این صفات به ششتر که در دین و غیر از آن خوان ما

عافر خدمت خواهد داشت محبت انوش تا بهین ویک خواهد بود
و اگر این ویک در دست عافر باشد که بگوید (نار آیم بستم)
بیکر دشمنان این که نار آیم خواهند شناخت و آدام که در شما
خلاف اینانیت حرکت برور کنند ان محبت و جوان مرد که بخاطر بر سر
در حق شما مبدول خواهند داشت .

بدا کند هر عافر خود را از این قسم حوادث محبت مستقر بشاید
تا شصت هر قدر معقول و در اسکاف مقام خود هر قدر مطمئن باشد
کلی است بلکه از اختلافات و تیراک که فردا شما چنان بگذرد پس
در بخت و گرفتار ایستاد محبت نمایند .

در بیان جان گرفتار این حالت شما می بینید و می شنوید .
تا اگر بغیر آتی در در این محبت اوقت باشد در هر صورت
این اطمینان فر را خواهد داشت که هر از اکار قوم و گروهی که
برادر است جوان مرد هم بیک محبت و محبت هم به نفس حفظ
اینست شخص خود ظاهر و باطن متوجه حالت شود و تیر بخت
شما خواهند بود .

لایمیت که با گوییم در بعضی مواقع خاص دست جاعت مآقا
هم نفع کو است و خواهند بود .

یکه داغ و درد کم عادی مناسب نیست که در اردو و دیگر بیست
دایره زنده که حوزا از تاثیر صفا غایب خواهد یافت .

هر وقت تا عافر بشاید به محبت برادری که تا جدیت خواهیم کرد
در هر جا حفظ این باشد و بر عده واجب خواهیم داشت .
در غربت شما باشد و بجز نخواهیم گذاشت . و اگر خدا را خواهد
در جانی گرفتار باشد به حال و کن تا بقدر قوه امداد و اعطای
خواهیم رسانید .

خداوند به این وجود تا وجود خواهد بود و در هر حال در محبت و محبت
که در قوه بشر است تا در راه آن که هیچ منت نشاید تا خواهد رسید .
کشته که فقط به سبب تیر محبت تا خواهد بود که در محبت هیچ قسم
محبت و جان فتنه از در این تا هر گرفت و در در آن نخواهیم داشت
فرق با قطع این خواهد بود که تا معز این قسم در هر حالت تا بقدر
مستقر این هم بر سر خود بخیه

دیده یک میسر در این موافق سلیقه خود معز این تا خواهد بود .
و اگر فرضا بر خلاف امید و قدر این اتفاق تا را ندانید چنانچه
نموده ایم — زیرا که در تعارض محبت بخت یقین است که هم صد نفر
و دیگر عین را با حفظ عفت تا خواهد بود .

و حال آنکه باین وجه منظر که این اوقات کمتر این اطمینان
آورده ممکن نیست که اشل تا اشل محبت برانند و در دوش ایت
خارج در تعامل بکار و به بقیه و به حق بنشیند .

تا هر قدر هم بخواهد حوزا به حق و جواب زید با قطع در وقت

و در این خرابی هر ساله در خانه هر نوع بدبختی
 به این جنس میگذرد که تمام ابدان شایسته حاله که در کتب
 معتبره خود را در هر تاریخی مقرر کرده اند که شایسته قصد ایشان
 در نظر معرفت اذیت پوشیده و به جزایان

چنانکه در جمیع مروت که در این دنیا خواهد دید که قدرت افعال اسم
 در رسم این ناخشن سبیه در کار و آتایچه در هر مروت و دنیا سبیه
 انصاف شایسته باشد بر شایسته واجب خواهد شد که تمام هر دو سال
 که در این شایسته بود بعد از وقت و در از طریق قبر و از این
 مروت خدا محفوظ بدارد

و حال کشیده که این قسم مروت شایسته حاجت میبرد خواهد بود
 بعد از از شرف تا عجب در چشم و گوش است در محبت و امان
 که در شایسته هر دو سال که در هر دو سال که در هر دو سال
 نیز به در حق شایسته هر دو سال

و اگر هم با هر نوع مروت از حق شناس این خوب به هیچ ناخشن
 در هر دو سال در هر دو سال که در هر دو سال که در هر دو سال
 که در هر دو سال که در هر دو سال که در هر دو سال

همه این در هر دو سال که در هر دو سال که در هر دو سال
 است این در هر دو سال که در هر دو سال که در هر دو سال
 گوش و گوش و گوش و گوش و گوش و گوش و گوش و گوش

متر مستحق را که هر یک حالت شایسته خود نمایند —
 قدرت این مروت عالم است که در این مروت هر چه در حق
 نقیضات است دنیا و ابد است و حاله که
 و اگر هم با هر نوع مروت که در هر دو سال که در هر دو سال

مقیضات را در این مروت
 حاجت مروت بکشید

معنی

که میست — در نزد ان طاعت — چه باید کرد — با برین
 این نزد ان را بهندم سخت — چه قدرت — بقدرت اوست
 قدرت اوست به چه است — بر سر ان حقایق که
 بهین در خدای تعالی عالم بر سر چه بر آید در به گشته اند
 ان خدای تعالی در کجاست — در شریعت اسلام — بهین
 قدرت اوست — اسلام خدای تعالی آدم و حوا که
 دنیا است (دنیا امروز مضطرب در روح آدمیت و عقاب)
 بقدر جهان دفع خلاف تقدرات ایزدی است — دنیا ملک
 غیر خدای تعالی و ملک بر آدم و حوا که است —
 سعادت بر آدم چه رسید میسر خواهد شد — بطور دولت حق
 رحمت الهی بر آفتاب جهان سعادت را تا امروز ظاهر شده
 تا غیر خود را آن در جهات خود بر آدم است — پروردگار عالم این
 همیشه قادر بوده که تمام دنیا را در آن واحد خلق سعادت نماید
 ولیکن با قضا حکمت باله — سعادت او بر همه است خدا
 آدم که گشته است تا خود آدم بعد از خود بمقام رفیع
 ذات خود بر بخیزد ابداً ببعادت مطلوب نخواهد رسید
 خلق این ملک مدتها غافل از این شرط سعادت بودند —
 عرض اینکه عوالم سعادت خود را از جهل آدمیت بخواهند —

جمع ترقیات دنیا را از منجزات استیفاء مظهر بودند — و اگر
 به تفریک جوهر ذاتی در اصلاح امور خود اراده حرکت میکردند چون
 از شرایط بقا غایتی به خبر بودند عوض اینکه قوا را حاکمیت را به تربیت
 آویت در یک قدرت واحد اسباب نصرت قرار میدادند خون
 و ملت را در اقدامات به رابط اسباب نریزید است قدرت عامه
 می شنیدند — روح آویت روشن قدیم این ملک را با بقا
 تغیر داد حالا دیان قوم در باب سیم عوض اینکه وضع
 سابق شمر که سفدان قربانی خود را یک یک بستم که
 درنده نمایند بروش اصول آویت در هر وسیع تربیت
 مژ و مجد واحد رو یک مقصد واحد پیش بردند — و از برای
 سپند و گمان زمان این کتب باقی نمانده که مغرب بنیاد این
 زندان سیاه را منهدم و رایت عدل را بر کثر این اقلیم
 برافراشته خواهند (چه اطمینان در حسن فتح چنین) —
 (چه امکان تردید در بیان اینکه آیات روشن) در تاریخ کدام
 حادثه است که مقتدره جلوه قدرت حق نبوده — در بین عصر کدام
 واقعه است که شیر نصرت نباشد — گذشته از مقتدرات آسمانی
 در بین عالم ظاهر از برای قیام یک ملت چه مگر که قوت از این
 سیرای بلا که در هر جهت بر این ملک جاری شده اند —
 کدام دلت را است که اراده بر یک وضع تازه بر روح این ملت بگذارد

د فتنه نفعی — صداقت مغرب — نعل — نه جان — نه عیال
 نه دم — نه شکر — کدام دقت — کدام خاندان — کدام زنده گی
 که سعادت و بهر ریا تم بدل خاکستر سبزه گزیده باشد — چرخه کس است
 که همه نفس حق و دانه نهد و مردانگی را طاهر و باطن که روح و علم
 آویت جمع شد چنان زنده که این ملک را بغیر نهد — (در تشریح
 تجدد علم لکچیف انبار زمان چه خواهد بود) در نظر رجاان حادثه منظم
 چه بظفر واجب تر از ترویج آویت — ترویج آویت اولین شرط
 اعیان ملت است — ترویج آویت لیکن باید نجات دنیا است
 تا که این کلمات را بخوانید هر کس بشنید یقین یابند که امر در حکم
 حق و حکم انصاف و حکم هر دین بر تلافی فرض محکم است که با تمام قدرت
 خود به ترویج آویت بکوشید — و در میان لکچیف در حب
 به طریق باید باشد — ترویج آویت و راه دارد — یکایک
 و به وقت — و با دیگر روشن بسیار رسد — راه را یک پیش
 که شایسته که نشسته ای بنشینید تا همه مردم آدم شوند و از وقت
 اگر شما هم میر که در محضر رحمت قبول آویت بفرمایید
 راه دیگر نیز راه روشن است که شما بدین نظر روگردان آید
 در بین جا آدم بشوید — واضح است بسیفه حیوانات به حشر
 راه او را به حشر تهرت — اما اگر فقط یک طبقه رفعا بر طبق طلب
 خود گوشه نشین خواهد شد که بگویند در سر و عزیز قوم آخر دنیا

نامرئی و در — در بیان اینها ذات را شایسته که بفرموده اقام خود
برست و هر کده اند چه طریقی اند تا با این دو هم کور دنیا محسوس بشین
و هر دو هم وجود خود را با هم فرقی به هر روح حقیقت است است
که قدر این کارخانه آدمیت تواند مصدر به قسم خداست بفر —
در صحت اینها مکتوب و شرافت آدمیت خود را به اینها بیرون
تجربه شایسته اینها که کشف خود نمیند — بر خیر تر بر در خط و قیامت
آدم بر — (حرف تمام)

به اینها که باید در این جهان نشسته اند در قلب خود با اینها یک گویند
(از روی کار عالم بر او آید که کتب و قیامت شرافت آدمیت خط و قیامت
در او در حقوق اینها است و هر کس که کرده باشد اینها در
هر دو و یکی که و بقدرت و قسم میون که نشان و حقوق
اینها را شریف را در مقام تمام بحیات تمام و از خود محفوظ
و محترم نگاه دارد) بر در جهان بیان معنی کشف چه خواهد بود
کشف اینها خواهد بود که رویه یک از اینها آدمیت را پیدا نماید
و او را است به و اینها که در آدمیت خود هر دو به اینها

فایده این حیثیت — اینها حلقه را بر سر آدمیت بسته —
بدون وجود اینها تربیت آدمیت محال است — شایسته بر قدر
آدم فایده بشود بدون اینها که از اینها در ارتباط در دنیا آدمیت
با خبر و از نعمات قدرت جماعت کشف محسوس خواهد بود —

در هر آدمیت بر قدرش رویه محسوس و آدمیت را بیشتر خواهد بود
(اینها از صنف متین میشوند) از صنف سبزه و کلب تا سلاطین
و علما — رتبه است بدون هیچ حد و خط ظاهر رتبه کفایت شخص
آدم است — عظم این رتبه از میان بزرگان دین نمیشود
مجموعه اینها اسلام بکلمه فخر خود و کلمه شرف اینها را در اینها بسته
(کشف آدم با این حیثیت) آدم باید نسبت به اینها در صفت داشته
شرایط نهایت احترام و تقویت را به اینها بپارد — اینها هم
علم و حفظ آئین است و علم در هر آدمیت است
در جمیع امور آدمیت به اینها بر سر تمام خط آدم باید چشم روشن
خود را باین خود داشته باشد — آدم با ادایت باید به اینها
خود در حفظ مقام اینها تا به جا بیستد

شخص هر قدر وجود اینها را نداند از هر دو از شرایط قدرت آدمیت
بسیج نفی شده است — هر کس خدمت اینها است

در جامع — جامع غیر جامع — جامع آدمیت جمادات
از اجتماع آن آدمیان که به هر است حقوق خود در یک اداره
مختص به اینها متفق شده (جامع درش همه آدمیت است) —
در هر شهر مالک محکوم که چندین جامع است — و در هر محله به
اقل یک جامع باشد (در ارتباط و اداره اینها جامع بر همه است)
بر همه شرافت — اینها بر ادایت در هر کس که ادایت کیست

مکون زینت هم اند و در آنجا از زور مهر آدیت شکر لایق باشد
 این ولایات با هم چه ربط دارند و حکم چه نوع قوانین باشد —
 ادب این کتبیات بزرگ — و لیکن و مصلحت در طرف
 نیست نه تا آدم نشاید و در قیاس این ترتیب است بعد سیم باشد
 مطهر که در آن سبستان تصریح کرده است که کجاست صفت معقول و من
 بجهت ظهور است حق آنچه در دنیا قدرت علم و قیاس حکمت است
 هر دو که است معرفت است همه در ترتیب است و علم است جمع است
 حجت است بعد از این که غافل جمع این ترتیب است در کف است
 اعظم محبت است اسلام است — برود یک زبان محرم هر راجع را
 این مختصر خود قرار بدید هر وقت در استان ارشاد
 مختصر اعتقاد شدید آنچه بخواهید بنا خواهد گفت
 (در جای که نه این بنا نه اتم چه باید کرد) باید جانتان خود را
 در آنجا این قرار بدید و بدون بهنگام دیگر بمقام شایسته بجا بیاورید
 در هر حالت که باشید یقیناً باندگ اتمام یقیناً حجت از سطوحین
 اطراف را خن رود دهن دایره آدیت نام
 مردم مستعد جان همه رسیده به مقدر که مقصود آدیت
 به آنچه بشکافید هم حوائج نخواهد یافت که بجان و دل خود
 حرف این آنگاه نکات مختصر کنند
 در بر ترستی حق عفت شایسته تا کس درک کرده خجسته خواهد بود

اعمال و محض باید در نظر داشته باشید نه اغراض است — در جمیع
 چیز غیر از این برتر حق و طلب معرفت و هدایت این
 مسند آنگاه هم حرف و پاسخ فیاض خواهد آید تا بخواهید است
 مختصر ترتیب قیاس با جوامع اطراف راه آنگاه باز نموده با
 عموم انما وجود واحد خواهد بود

باید به طلب اتم و در تقب هر یک از ادیان و دست هر یک
 است باید و در آن یکین آدیت برضات است حجت است
 و سلامت هر یک از افراد آدیت را اولین شرط سلامت خواهد بود
 باید سر منغ نامید که اوین بقدر امکان با هم محصور و در
 و محرف آدیت اندیکر باشند

باید که در رفیع معنی که در اطراف تقب در باطن
 لطیف در معنی آدیت و در هر مرتبه سرانجام باشد
 مردان که آدیت است وجود غیرت در عالم آدیت
 باید معدوم باشد — مثلاً تا ابر را کنار خواهد بود که وجود
 به حقیقت از سایر آدیت بقدر امکان هر دو از صفات هر یک
 کف به خبر بماند

(آدیان در دنیا که در هر یک به طور باید شناخت) در این صفت
 آدیت هر یک که به آدم است باید آدم شناخت
 و اینکه از اختلاف آدیت هر یک برود گفت در نظر آدیت

اوم خواهد بود و لیکن آن دقیقه که بگوید می آید نیست باید حذر اود را
سند قطر قرار داد و کثرت وجود اود در صفت اوست چنانکه
برع کرد و بر بخت که با اوم از قریب رفته و در اوست
همین خاصیت است و در سطح جانده اوم خور است
و لیکن حشر بود بهر دست آن تا شورا در حرف است
و با سید یک پرده استخوان هر نوع ناموس را سبب استحقاق
خود قرار میدهد

(از این صفت نیز آوست چه خود بود) اسم چنان چون
ما در دیگر سیاه شد و بجام که را شبی مختصر کج و دیوان است
چرا خواهد بود آن وجود صفت که همش در سیاه نشسته
استند و ملاقات او حشر از برای عیب او حرام و دفع شداد
بر هر صاحب غیرت واجب خواهد بود

ترتبات آوست در این سلسله به کثرت است که صاحب هم سیاه در
مقام باغ ممکن نیست که وجودنا لایق او آخر الامر مقتضای دفع
هر چه عالم نود — خدای او میان او از آسب معاینه یکم سیاه
حفظ کرد — او را بقدرت آن قانون تقدیر که جمع افراد
آوست را ضعیف و مستغف و شغف اندر گرفتار داده

نایب که است حر اعظم (روز اعظم که است) آن توح
انیت که او میان آوست بر وجه تکلفات به آدر که

مصد رخصت مایان نه باغ عطا می نماید —
و از این حرز اعظم بر اثرش که بود و اود شود خور او میان بخواهد بود
و اگر چنان بدون حکم قانون مجبور شود تقه نان رکاب آری
حرام حجاب بود تا اینکه آن مظلوم به خلاصت
این حرز اعظم از امر برتر که آوست است سبب قدرت
باین اتم را امر توان داد چنان کرد چنانچه به ایند که هر اعظم
اقر بر سر پا اریاست

آن مؤمن پاک که باستحقاق صاحب این فرمان حیات شد
در میان هر فرع خط از هر قسم آسب اوزگار محفوظ خواهد بود
تقوت میکند که چه این ترتبات تقدیم معصرت
از کجا سید ادب بر معرفت از قدیم واقف امر او و عاصم بر پست
نعمت اند که در در کانی این اسلام گمراه نیست که در دنیا بکشم
و حکمت بوده و آنچه هم بعد از این از کثرت معرفت برزنده
به در سبب اقرار اسلام است

کثرت بخار تلذذات حسن تخطیات خارج و کثرت ترتبات
عالم نیست که در توح یک شعاع اسلام
و اگر بحقیقت حقیقت اسلام تا این اواخر در این ملک ظهور کرد
نه آشته سبب آن خط از نقص است و اذین به است
در این اقام که شد به خط و تقصیرات ترقی عالم شعور

و غیرت این ملت را بکوشش آورده و عظم قدرت آریست درین
نقطه از رخ ستم این ملت سستند نه است
ایست و از جمیع ارواح کرام و دیارین در ترویج یا قبول
ایقین همت رفته و دیار این رسد از آریست رفته اند
و نه و عاقبت نه در مقابلین همه رقیب یا رسلت داشته بند
چایست این سکون پیدین و چونند عید ترقی عالم و کاست بی
حق و با سلسله مدد

در این مقام یاد از صاحب و تاجران و داناتان و زواریان
آید که به یکره که به علم و ثبات و درویش
ایشان واجب باشد

میگوید از عمار دین ما آدیق این ملک بتابت روح شریعت خدا
از برای حفظ حقوق ملت یک روستا افتاد تربت در دهه —
سرداران ایام غریب آه بحکم هر نوع استحقاق خود شایسته
است محبت جامع المذاط که شایسته بغیر همه با آن در جود عالی
است که خود نیز بقوت ابدی خود پیشرفت یافته و در
وفاداری او خدایم بود از در شایسته رکن خدا از استیلا
این ملت و از آگونی گفت در قهر جنین رحمت رهنا چه تر
دیده با کرامت ایمان حق تا که در طایفه هر دو جن گناین
انهم را مغرور در شایسته چه شکال خواهد بود که یک

اقدام بر داشته علم دار این در هر سخت واقع بشوید —
و شما در برادر مظلوم که در این دقیقه عهد از روح آید تا
با غم راحت میشوید شما خندان را بر آید در نور آید
خود دیگر به عذر داشته روایید کلام حق روشن است
عقربا تم در خوش در هر سخت است

التحفة العتيقة



اصول آدمیت بسم الرحمن الرحیم

- (۱) ستایش و پر آدم که بخوار علم و طالب آویت آمده است
- (۲) سخن ستر منیت که در علم
- (۳) سر این نیت مرد آویت
- (۴) برخیز این نیت غنای قدرت نه نیت که در خلعت خود را است همیشه
- بر میر و حسن آویت تو . در علم انوار بین . در زن به خود عالم
- واده رحال در قهر به نوع بهتر بهیر افلاک
- (۵) این نیت در اتر یکتا و در زمین به است به آینه آویت و از نیت
- نژاده بود
- (۶) این نیت حل به نیت نه که آینه آویت را از نیت نژاده که
- (۷) این نیت پیاده پیاده که در خلعت نیت
- (۸) اگر طالب قدرت است آیت به
- (۹) در ملک خود آویت نیت طوب در آویت نیت
- (۱۰) برخیز از زیر خلعت بر خیز که رایج رساله را بخوان اصول آویت را بدین
- که نیت تو بیشتر خواهد بود اگر با ذرم . و با ذرم تقرب که آویت
- که به نیت آویت
- (این رساله شریفه مشتمل بر بیست و پنج فصل)

- (۱) محمد بر خداوند عالم
- (۲) و آیه لا اله الا هو

(فصل اتر در بیان سر آویت)

- (۱) این نیت از نیت خلعت در زمین به است
- (۲) شرافت این نیت بر حیوانات نیز رایج گفته است که به حیوانات نیت بر ترقی
- و شرف نیست و این نیت غیر ترقی و شرف است
- (۳) از بهر ترقی و شرف این نیت در عالم است (عالم حیوان . عالم جمادی
- عالم آویت)
- (۴) هر وقت این نیت در نیت خود را در یک حالت نیت نگاه دارد و در
- عالم حیوانه محسوب میشود
- (۵) هر وقت این نیت در نیت خود را در آن مقام که در شرف به
- دانش حیات است میشود
- (۶) هر وقت این نیت در نیت خود را در آن مقام که در ترقی به
- ادبیت و انوار آویت میشود
- (۷) هر آیت جاست که از نیت این بهر که مخصوص عالم این نیت
- (۸) این نیت در دنیا سر است که وجود خود را از عالم حیوانه به عالم آویت برساند
- (۹) خداوند تقدیر که نیت آویت به در قسب این و در نیت که آیت
- (۱۰) چه در دنیا که نیت آویت از خاطر این نیت که آیت از عالم که نیت آیت را
- نژاده و در نظر این نیت که در نیت سر است

فصل دوم در تکلیف آدیت
آدیت سفت شریف دارد

(۱) اجتناب از بزر

(۲) اقدام به سبک

(۳) در رفع ظلم

(۴) اتفاق

(۵) طلب علم

(۶) ترویج آدیت

(۷) حفظ نظم

(فصل سوم در بیان تکلیف)

(۱) اجتناب از بزرگواران و بزرگان

(۲) آدیت به تقصیر و بی سبب قسم از آن

(۳) محض آن تکلیف و ترک تکلیف آدیت فرموده است

(۴) غرض بسیار بزرگ و استقامت بر تکلیف و سرور

(۵) هر کس بزرگواران را نکند او آدیت نیست

(فصل چهارم در بیان تکلیف و اقدام به سبک)

(۱) هرگاه که بزرگواران را نکند فقط با سبک از آن تکلیف آدیت نخواهد بود

(۲) با سبک بزرگواران را نکند آدیت نیست که بزرگواران را نکند

(۳) هر کس که آدیت را نکند و آدیت تکلیف نیست

(۴) تکلیف با آدیت نیست که در مقام بقدر قوه و ادراک باشد

(۵) آدیت بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست

(۶) آدیت در دنیا و آخرت که بزرگواران را نکند

(۷) کسی که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست و سبک از آن نیست

(۸) در خداوند و در دنیا و آخرت که بزرگواران را نکند

(۹) هر کس که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست و سبک از آن نیست

(۱۰) خداوند و در دنیا و آخرت که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست

(۱۱) هر کس که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست و سبک از آن نیست

(۱۲) خداوند و در دنیا و آخرت که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست

(۱۳) هر کس که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست و سبک از آن نیست

(۱۴) خداوند و در دنیا و آخرت که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست

(۱۵) هر کس که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست و سبک از آن نیست

(۱۶) خداوند و در دنیا و آخرت که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست

(۱۷) هر کس که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست و سبک از آن نیست

(۱۸) خداوند و در دنیا و آخرت که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست

(۱۹) هر کس که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست و سبک از آن نیست

(۲۰) خداوند و در دنیا و آخرت که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست

(۲۱) هر کس که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست و سبک از آن نیست

(۲۲) خداوند و در دنیا و آخرت که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست

(۲۳) هر کس که بزرگواران را نکند و سبک از آن نیست و سبک از آن نیست

(۲۸) در دنیا آنچه نصرت و محبت و کفایت و زور و کثرت و کمال و بزرگواری است -
 (۲۹) اینها با طبیب و اندام و زینت و عین نیست که منزه و مقصود است و خود را
 بخواند در دین و دنیا

(۳۰) رسیدن به موقوف با قرب و این است

(۳۱) هر چه با علم است بر هر چه با طبیب و اینها با علم و اینها

(۳۲) حکما و طبیب علم و این

(۳۳) اشیاء علم در دنیا و اینها

(۳۴) هر چه با علم است از هر چه با علم

(۳۵) نه از هر چه با علم است رسیدن به دنیا و اینها

(۳۶) هر چه با علم است عالم را و اینها

(۳۷) هیچ کس با علم نیست که هر چه با علم است

(۳۸) (نظر مستقیم در این کیفیت ششم در دنیا)

(۳۹) تعلیم و اینها است که هر چه با علم است تعلیم و اینها است که هر چه با علم است

(۴۰) هر چه با علم است که هر چه با علم است

(۴۱) اشیاء با علم است که هر چه با علم است

(۴۲) اشیاء با علم است که هر چه با علم است

(۴۳) اشیاء با علم است که هر چه با علم است

(۴۴) اشیاء با علم است که هر چه با علم است

(۴۵) (نظر مستقیم در این کیفیت ششم در دنیا)

(۴۶) اشیاء با علم است که هر چه با علم است

(۴۷) هر چه با علم است که هر چه با علم است

(۴۸) نظام آدیت و اینها است که هر چه با علم است

(۴۹) در هر چه با علم است که هر چه با علم است

(۵۰) جنبه نظام آدیت و اینها است که هر چه با علم است

(۵۱) بدون نظام آدیت از هر چه با علم است که هر چه با علم است

(۵۲) نبوت آدیت و اینها است که هر چه با علم است

(۵۳) حفظ و اینها است که هر چه با علم است

(۵۴) (نظر مستقیم در این کیفیت ششم در دنیا)

(نظر مستقیم در این کیفیت ششم در دنیا)

(۱) قواعد نظام و اینها است که هر چه با علم است

(۲) بدون قواعد نظام و اینها است که هر چه با علم است

(۳) خیال و اینها است که هر چه با علم است

(۴) در هر چه با علم است که هر چه با علم است

(۵) هر چه با علم است که هر چه با علم است

(۶) اتفاق آدیت و اینها است که هر چه با علم است

(۷) اینها قواعد و اینها است که هر چه با علم است

(۸) در هر چه با علم است که هر چه با علم است

(۹) در هر چه با علم است که هر چه با علم است

(۱۰) در هر چه با علم است که هر چه با علم است

در ایام عیال و سرپرستی و غیره، حق ائمه خواهر و برادر

(۱) قواعد نظامی و مدنیہ ترقیہ تعلیق فرمودہ اند

(۹) ایک ہمت و روم نہ شریف ہے

(۱۰) تا به پسر کو ابرغیبه . تا به پسر کو ابر وید . و کو هر رسید هر بقا مد نفی

(نظر جیم و شریط اذیت)

(آلات در علم نظام شرط دارد)

لین رست

(۲) دستور

(۳) قمر

(فہرستہ درجہ اول و ربط ط)

(۱) از پیوسته تحقیق اتفاق با هم آوست بجز مضمون باشد

(۲) حفظ و روابط اخراج از دست : عالم از دست محمد بن حسن است در ایران

ادبیات معاصر از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۵

(۳) عقب از امروز این است

(۴) در قیاطه و نظام غیره شش یک بنی مصدر

(۵) ہر آدم پر یکے این مفسر دستہ بن

(ع) اپنی دھڑب دھڑب باتوں اور عالمِ فوقِ آدمیت

(۲) اپنی کج از درجہ طلاق اور تہ ہے۔

(۸) مگر کہ این نداشتن باطن از اشیاء آویخته خارج است

(۹) این دهر را سرزمین باد اودا محترم داشت

(۱۰) ہمیں ارتباطیت و ہمدردی اور ربط و تعلق اور ہمدلی اور ہمدردی

(۱۱) اگر ما به اسم این خود را که گوییم خود را می نامیم

(۱۲) آدم باید آنچه را این خود بشنود هم گم برزخ بدگرزین این

(رضہ عمامہ و رمان اقرار)

(۱) در بعضی معتزلات بر آنست که خدا

(۱) مضمون خود را بنویسید (در ازای هر سطر یک امتیاز)

(۳) هر که او را در منزلت بود ای مصون را به شریف خردن و صبر نمود

(۴) آدم باید در هم مرقم در اقرار با دوست خود رضایقه نداشته باشد

(نصرہ پنجم در بیان نعمت)

(۱) اقامت در این کثیف آلوده مراعاتی ندارد

سُتَيْقِ بِرَحْمَةِ خُودِ وَاعْلَمْ بِرَحْمَةِ خُودِ

(۲) مصحفی قلمی از قزوین و تبریز

۱) نه آدم،ستم در حضور خداوند عالم و ارواح نبی و رسلین و

مُفَرِّقِينَ وَادِیَا رُوسِ دَرِیْنِ مُعَانِ سَقَدَ تَرَجُّعُ صَرَقِ وَتَرَجُّعُ قَدِیْمِ

که همیشه آدم باشم و گفت ایفادت به مونس اوست که شفقت

و کتبت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۸۰

بدرسم و اگر از این نکته خود گذر نمایم بعد از آنکه و آنده و سرور

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

(۳) اگر کبر بخوار و خوار است باشد مضمون تهته فنی و دیشتر این خود برانی
خود جابر زرد

(نہد ششم و طریقہ زوج)

(۱) در رجب آیت سه طریقت

(انظر طین تربت و طین تقویت یلم طین سادست)

(۲) ترتیب سبز قرمز آبیست زمان

(۳) فقرت مندر ترمز اوست مال

(۳) مسدودت حضرت امام اوست که ن

(۱۵) آدم که می بیند در کتبی خود در هر یک از این سه طریق معجزه و معاد
هرگاه آدم متولد اند و در این هر سه طریق قسم بخورد و یک از آنها را بگوید که

(ع) مہر محمد باغ عدنانی یا مقدر یا شریعت مولانا ہرمش مقام

(۷) هر چه شواهد (هم در نزد خدای تعالی و هم در نزد مردم) از اقامت مذهب و اقامت مذهب

اور ان کے لئے یہ سب کچھ ہے۔

(وضاحت: ہفت روزہ طریقہ تربیت)

۱۱۱. ای باد در هر موکمه غنائی و شعر و نثر سرحد و صرف حد است

(۲۲) ترس و شرم خود را در خفا و نهان از دوستانت پنهان کن، و اگر

انہوں نے کہا کہ ان کے پاس کوئی اور نسخہ نہیں ہے۔

کتابخانه عمومی

(۳) ادم با بیگانه در راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه

(۵) قہر خجہ انت مہ آوم دیو را آوم مہند

(۱) روضه ششم و طریقه تقدیر

(۱) اَللّٰهُمَّ لَقَدْ رَكِمْتَ عَلَيْنَا وَرَحِمْتَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْوَدَّاعِ فَخُذْ مِنْ غُزُوفِ نَقْمَتِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

(۲) مثلاً نفرت است و آن را با هر دو راه از تهی و از تهی می‌توان

(۲) و چون قیاس در این مورد مستلزم است

این باب بیان کرده است که هرگاه که

(۴) وجوه تقویٰ فلا بد که در تقویٰ ادرایت بود

طیبه سیرافیه

تشیف درم آدیت ہے

(۶) هر که از ادراک تقویت مضائقه داشته باشد باید او را با

آودیت راهنراو نیز که و جود او بقدری مصروف است که این رسم

خبری را از تو آید

(فصل نہد در طریقت عبادت)

۱. مساحت صفحه عبارت از اینست که اگر یک خط عمود را بر

نہایت پرستش و تعظیم کے ساتھ

١٠٠

(۱) اگر کسی در وقت سکون او را

ادبیات مخصوصاً حکمت پر واضح

(نصرتیہ دربان جامع)

(۶) اجانه سادات اينست كه ذكر كنند هر كس كه اين آيه را در راه دين نهد
از بر او بازيغايد

(۷) اين اجانه سادات فرموده بگرديد بگرديد بگرديد بگرديد بگرديد بگرديد
(۸) آيه تكليف اديت را در دست نهد و در دست راست
قدم نهد متقن اجانه سادات كذايد بود

(۹) اجانه سادات بايد سینه چاک اديت بماند

(۱۰) هرگاه اين كبر كه متقن بماند اجانه سادات به جهان اين فاش و
در درجه اديت خارج است

(نظر بزرگوار در شناختن آدم)

(۱) هرگاه كه گفتن آيه اتم بايخ اودا آدم دانت

(۲) هرگاه كه گفتن توتد اديت را بدين صبر كرد اودا بايد اتم دانت

(۳) هرگاه كه گفتن انا را اديت را بماند خورده بگرديد اودا بايد اتم دانت

(۴) هرگاه كه يك اين آيه اديت را در دست كرد اودا بايد اتم دانت

(۵) هرگاه كه گفتن اديت را در دست با خورده بماند بايد اودا اتم دانت

(۶) هرگاه كه گفتن لا اله الا الله بايد اودا اتم دانت

(۷) هرگاه كه گفتن يا الله بايد اودا اتم دانت

(۸) هرگاه كه گفتن اديت را در دست با خورده بماند بايد اودا اتم دانت

(۹) هرگاه كه گفتن اديت را در دست با خورده بماند بايد اودا اتم دانت

خورده بماند اتم دانت

(۱۰) عدالت كذايد كه در آيه هر چه نوشته شده لفظ (ايس) كه

رنگ ل ي س بايخ نوشته شود بايد اودا اتم دانت

عدالت شناختن آدم ايد بگرديد هرگاه كه بماند بايد اودا اتم دانت

در اتم سادات بايد به اديت نيز هر كس (يا اتم اتم اتم اتم)

بديت اديت سادات فوق بديت راست بديت بديت بديت

دست چپ خود بگرديد بگرديد بگرديد بگرديد بگرديد

اودا بگرديد (سبحان الله لا اله الا الله محمد رسول الله) عدالت

چپ خود بديت سادات دست راست خود را بگرديد

در نوشته جات عدالت لفظ سلام يا عدالت (۱۳۱)

(نظر بزرگوار در اتم دانت)

(۱) هرگاه كه گفتن آيه اتم بايخ اودا آدم دانت

(۲) هرگاه كه گفتن اديت را بدين صبر كرد اودا بايد اتم دانت

(۳) هرگاه كه گفتن انا را اديت را بماند خورده بگرديد اودا بايد اتم دانت

(۴) هرگاه كه يك اين آيه اديت را در دست كرد اودا بايد اتم دانت

(۵) هرگاه كه گفتن اديت را در دست با خورده بماند بايد اودا اتم دانت

(۶) هرگاه كه گفتن لا اله الا الله بايد اودا اتم دانت

(۷) هرگاه كه گفتن يا الله بايد اودا اتم دانت

(نظر بزرگوار در اتم دانت)

(۱) اين بايد بگرديد بگرديد بگرديد بگرديد بگرديد

(۲) هرگاه كه گفتن اديت را در دست با خورده بماند بايد اودا اتم دانت

خورده بماند اتم دانت

- (۳) این باید در اکثر صفات جمیع مرتبت آید باشد
 (۴) این باید هم مرتبه اول و هم ثانی باشد
 (۵) ناموسیت منزه عبادت در مرتبت حفظ تربیت جامع
 (۶) این باید حکما یک جامع منزه داشته باشد
 (۷) این در هر حال که آقا است کند باید اگر یک جامع مرتبه دوم
 (۸) در مقام آیت بالاتر از نظام و حفظ تربیت جامع مرتبه اول
 (۹) این باید شبیه روزگار نظم و از دید روش جامع مرتبه دوم
 (۱۰) این باید در هر جامع از یک مرتبه نظم باشد
 (۱۱) این باید آقا همه یک باشد این جامع و در یک مرتبه جامع
 (۱۲) این باید باین صورت آیت را خواهد در جامع خواهد در هر حال تقویت
 بر این مرتبه و در هر حال این جامع
 (۱۳) باین صورت آیت باید به وسیله جامع مستقیم باشد
 (۱۴) این باید در هر حال است قدرت و مرتبه شریعت است باشد
 (۱۵) این در هر حال است باید که جامع و تربیت در هر حال است
 مواضع تابع کار خود باشد
 (۱۶) این باید هر نوع باشد و وجهی که در هر حال تربیت در هر حال است
 و در هر حال تمام تربیت کار خود بخواند در هر حال تربیت
 (۱۷) این در هر حال است در هر حال آیت رفتار کند از هر حال
 آیت اخراج کند

- (۱۸) در هر یک آیت از این حدود اجازه بخواند این در هر حال تربیت
 اجازه در هر حال در هر حال که فایده بخواند در هر حال تربیت
 (۱۹) این در هر حال آیت هم در هر جامع و هم در هر جامع هر یک در هر
 اتفاق بقصد که تفقید آیت باشد باین در هر حال در هر جامع
 (فصل ششم در مقامه)
 (۱) از صاحب خود اگر این را در هر حال در هر حال آیت در هر حال
 از هر اتفاق آیت است
 (۲) شهر که هر دو مقصود آیت در هر حال در هر حال در هر حال
 در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال
 (۳) اگر در هر حال آیت در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال
 در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال
 (۴) در هر حال آیت در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال
 (۵) در هر حال آیت در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال
 در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال
 (۶) آنچه خلاف شریعت نیست آن خلاف آیت است
 (۷) آیت در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال
 (۸) آیت در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال
 (۹) در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال
 در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال در هر حال

(۱۰) اگر علم بهتر بر دلمه و آدم بزرگ . اگر علم بهتر بر کن بر خود آدم بشود
 اگر آسمان بهتر بر تو هم کن به دست اینده منقذ بپره و آدم بشود . بهین
 در اطراف چه جلا و چه ذلت و چه ظلم بر پاشم اند

(۱۱) غیر این اوصاف نیست یا دوست دوست

(۱۲) مگر در آدمیت نه نام خدای . اگر تو نه بهتر بر نظم به حق تو را بکار
 آدیت جمع خواهد کرد اگر و ضعیف بر نظم آدیت تو را در خرد

(۱۳) آدم بزرگ که قدرت آدم در آدیت دوست

(۱۴) آدم بزرگ که آدیت تو را لایم در د

(۱۵) با و ابرار در صفات مگر آدیت خود با

(۱۶) بداند که مگر آدیت خود با مگر بزرگ دنیا و من و زل و بید خود بود

(۱۷) سر نوشت جبر در دنیا نیست یک لفظ دوست . اگر بزرگ آدم هستم

قدرت آدیت بهین یک لفظ براب افروخته . اگر بزرگ نه

آدم نیستم بهین یک لفظ به آنکه ملقت بشود بر یک شکر مسلم

به سست و علم بر او کرد

(۱۸) اگر خود را بر علم بهتر است بهی که تو خنید

(۱۹) عمر و قصه بهتر از دیدن تر نیست ساری دنیا و ازت و عوار بهین تر نیست

(۲۰) زمین و آفاق تو خنده به سعادست میدد

(۲۱) ادماک سعادست به سعادست خواهد بود مگر زود بر آرم

شمار و نمود و مختص ذات عالی است
 و شوق امانت
 جز و اول
 بسم الله الرحمن الرحيم

خواب آدم بر لبه امور . تعقیبات دیوان . در اندک .
 خاکست . که . و کجی پیر زانین بود است . چشم و گوش خود را در
 پرست نید محال است که بر صاف این مت نرم کشند
 دین از ترسم ساکت چه ظاهر . در بیان چیز مصاب عام ترسم تر
 خواب شاه چو باید تا آخره نمره اثر باند
 نغمه ناید به شایه به قیوان کرد . اولاً شاهانسته نایه اگر هم شاه
 باز فریضه دوست شاه است که به شایه به مقام کار بر آید
 کار و مقام خواب شاه ترست . شاه به استحقاق تصایر خود و بکم بماند
 جامع است این دوستی نصیب شاه
 از ترست این همه شریف و از مقام عاید این عرب ته قطع
 کافی در به . زنده و تجر با ت تاریخ و کم من ترست خوار و
 میدانید که اندک و ترغیب است هر گاه من به بر باقی
 و اتفاق است به معصودت بکبر و ترست جوامع
 ترست جوامع اثر شرط ظهور قدرت مت است

قهر زنده که یک مت هرگز ساخته نخواهد . هر گاه بر لکن جوامع
 لکن از بر این باب هم . از بر این جوینده لکن فلاح . از بر این
 در و اح کترم که بهت پاک از دستند این را بهت است
 اقدام نه . است نیت که در این ملک . جامع بشوند . حق که انوس
 قلب کند مضمون در مقام سلطت فان خدمت می تواند هست و کجا
 بنشیند . در این زمانه ناریست تقدیر در خفا هیچ توبه نه نشسته بشیند
 (سوره عبه آیه ۲۹)

والدین جاهد و افینا لنقد میثم سبلنا و ان الله مع الصابین
 عاده به ترسم تا نید است روحانی در عام ظاهر نیز معجم جوامع و ترست هر گاه
 بسبب که در تقویت وجود شریف بدل از نفع بهت . به خود و بهت
 با جان ترست ظاهر و باطن و با آن اقرار از که هر که قلب پاک است
 که در خدمت به که در راه مدح از بر یک خدمت ترست است نشود
 در مقام که باشد باندک استم می تواند بهر نه بهت با آن دوام
 و تقوی خود را به خود جمع نماید و لاف میسر است یک
 جامع ترست بهت بهت

(سوره شعراء آیه ۲۱)

و اندر عشیرتک الاقرین (با چنان مقدر)
 با کثیر در نجات جوامع لغت است که به ترست و درایت عالی ترست
 از حاله لغت نماید . شرط لغت و این از خود و ترست این

که در اعتبار هر حاکم خود را در غفلت غرض تفوق فخر باشد —
 جمع این دو تئوری که بدین ترتیب برسد در وقت خود کمال قدری
 خواهد بود — که اگر از نقطه اینست — که آدم پسند آید و آید
 جامع تربیت در همه و در امت و در آن حزب میداند مطلب را از کجا باید
 شروع نماید — استیلا بر غلبه خواهد نمود و علم است

روح پیش را در این ملک خفته کرده است
 و اصل حقیقت ملت ایران خاک را بخت بر رنج دلت پیری
 نظیر عادت داد اند که این پاره ؟ لقمه یک وضع دیگر خارج
 در ممکن است بیدار باشد

باید اتر بر رنج این غفلت نرم که میشد باید معسر مستعد و بزرگ
 بداد و صنعت این حقیقت ساخت — که نه از لعل اینست و نه
 این در بار نوازت نیا فریب است

در حجت الهی عاده بر قرب و غایت در بین دنیا نیز غفلت و غرض
 آدمیان قرار داده است که طمان ملک هم در پاهای خود فروخته اند
 در هیچ حساب نان این نکته را باید خاطر مردم ساخت

که دفع این مقاب در وقت خود نیست — و در قدرت نیست
 ممکن نیست که با شوق ملت

باید در هر گوشه در محاسن بر سر هر زبان مردم علم کرد که هرگز
 اتفاق نیست شرط تا از بر تقابل بر تمام را و تئوری فخریه حق برتر است

و این مسائل که در میان این طایفه جابریه در اتفاق ملت صبح به نوبت
 غرضه — و در تئوری جانات دنیا است

و حقیقت این مطلب را بطریقی که بدین تئوری ملک است که در هر یک
 غافلانه طایفه جان اتفاق نشود

هر وقت در هر جا که این نوع را میسر است به اگر به قهر و اجبار و باهوت احوال باشد
 بر وقت بهر چه جابریه خواهد بود

و بهر آنکه تا در وقت و صفات و در آنکه نظیر دولت ملکی نشود چنانکه از این
 صرف آید تا بهر چه خواهد بود

صفات و در آنکه آید تا بهر چه — که در آنکه آدم بهر چه حقیقت طایفه مردم
 مستعد و در آنکه آید تا بهر چه و در آنکه حقیقت دنیا است

آدم بهر چه در آنکه آید تا بهر چه و در آنکه حقیقت دنیا است
 آید تا بهر چه و در آنکه حقیقت دنیا است

رسم و عادت و در آنکه آید تا بهر چه و در آنکه حقیقت دنیا است
 آدم بهر چه و در آنکه آید تا بهر چه و در آنکه حقیقت دنیا است

در هر رسم و عادت و در آنکه آید تا بهر چه و در آنکه حقیقت دنیا است
 هر آنکه آید تا بهر چه و در آنکه حقیقت دنیا است

در هر رسم و عادت و در آنکه آید تا بهر چه و در آنکه حقیقت دنیا است
 هر آنکه آید تا بهر چه و در آنکه حقیقت دنیا است

چون اثر نبوت اینست — این اثر آسمانی را که خدای تعالی میفرستد
و طبق این است خدا بکلی غایب میماند باید چنان آذیت بود که در این
مکان ششتر است

شرف آدمیت در حق آسمانست — آدم باید این شرف را از خدا بخواهد
بشناسد — آدم باید از آذیت خود به جا نماند

مراد از آذیت خود پرستیدن آدم است نه قهر آذیت آدم باید در خود
خود را بخواهد ایضا در حق نیست خود را در حق این بقیه بپوشد
لکن در حق خود نه آذیت جز بیکه باید بکلی را بگوید نه آدم نیست —
آدم را که خود را شرف است و آدمیت خود را خواهد داشت و در حق
و بیکه نباشد آدم اگر نصرت کرد اگر نیست با آذیت خداوند است که بکس
خیانت نکرده اسم آن ذوق و وجود آن در حق نباشد — آدم باید در خود
در صفت آذیت خود

صاحب در حق جان ندارد در این حدیث یک جنس دیگر است که در این
دعا سر خود را بطلع واجب مردم تسلیم و تسلیم را داشته و دانست که خود را
آتش بر قسم آذیت حق و در حق رذات و روان خود را داده —
ایم خبر کرده و باید در این بعد غیبت بود بکلی در کمال داشت

فقط در هر نوع در مواقع مناسب باید نشان را با جماعت گفت و گفت
و آن قسم هم بر سر چه قدر شاید روح سلام و بپوشد و در حق نباشد
مهر و این بکلی است که شرف را در کمال بپوشد این کمال را در کمال
و در آن پدید

در هیچ سر نیست و صاحب در این کمال در دنیا چه بهتر و چه بیشتر است
بجای سر سر و در کماله بر توفیق حایه دنیا و در اسلام که در دست پند
بر آدم چه نیکو است و در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله
انسان به حق است بکلی غایب است باید در هر کماله در کماله در کماله
بر این کماله بکماله کرد باید در هر کماله در کماله در کماله در کماله
که کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله

در این در حق این کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله
که بیکه در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله
در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله
یقین است که هر کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله

جواب در حق این کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله
محضر حق و محض این کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله
و این کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله
عالم را در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله

با معرفت حق نبی و غیبه نقیضات این کماله در کماله در کماله در کماله
مقتضی است که هر کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله
عالم کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله
و در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله
عالم کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله در کماله

باق و ابرار این تربیت را محض نذر از نظر جباران عهد پرستیده داشته اند
ولیکن در هر اقیام ابدی عباد این دست ابره بران طریقت همه وقت در این
نظم و ترویج این تربیت بهر حال

در هر نقطه در زمین هر وقت که غیرت اسلام یک جوان داشته بهر یک و
براست این تربیت بهر حال حقیران ثابت کرد که هر آن حقوق
آدمیت که در قیام در خط قدرت حاجت صاحب شده اند از میان
میان تربیت چنانست که از اصل اسلام افتاده اند

در این عصر بطوریکه ششم جمع گسترده است هر یک که در این دین و دنیا
علم ممکن بنوده و کس که در این عصر علم را به رسم اتفاق که در حق
بزرگست حقیقت تا این عهد رسیده و در این عصر تربیت بهر یک در این
صفت خاص در نشر میزند و که امضا و کلام جمیع است که در این دین و دنیا

این تربیت را از هر جهت بهر درستی بنام
در همین دوره چه بهر تقویت بهر خط و بهر بیان است بهر بیان
بهترین در هر حالت خلق نمره نبشیه

بسیار است این در هر حالت بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک
به هر حالت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک
کلیه در هر حالت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک
نشان حرکت میکنند

به هر حال در هر حالت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک

به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک
خارج از دایره تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک

با این تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک
اشفاق با ابدی در هر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک

به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک
به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک

به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک
به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک

به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک
به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک

به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک
به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک

به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک
به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک

به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک
به هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک

(در هر حال بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر تربیت بهر دین و دنیا بهر یک)

(بشر الملائكة بالروح من أمره على من يشاء من عباده) -

جنر و ثانی

جناب این پان (نق) و ایر بر مقتضای طلب بود . کلام خارج مقام
داشت و مختصر تر شد

این رساله در هر جا و هر اسم و هر وسیله که بخواهد رسید به این پدیده
و باشت را بهشت تقدیر و حکم ترتیبات او بسیار معروف بود
و عین اوست که تا به آنکه قطع باشد و عین احوال انکسار بوده اند
و تا به این وجود بگویند و از آنجا معروف و معروف و تا به این
تا به این نیست و از آنجا به این جوهر آمده که در آن قبک
مستور به در این دقیقه به بعد و غیر از این و در این این این
و در این است

(در نه بقره آیه ۶۶)

اول الله یختص به حیة من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم
علاوه بر حقوق اوست که یک ایامه خاص است و نام درید که در این آیه
من که هر که را که شرف اوست به این او را نامی خود و این آیه
نصب فرماید

به همین دلیل به کار که نصب این از اعظم مقامات اوست است
شیوع در روش و کلیه اعمال اوست در دست کفایت است
لکن در این آیه که به این آیه در این آیه به عهده و یا است خود و این
مقتضی که در این نفر این است و تقریر بر ضمیر غیر معروف است

این باید خاصه صاحب کلام به نظر اشراف اوست و به این
اشاره جنس این به این

این باید زید جوان باشد . این به این اوست و این اوست
مطابق کرده باشد در نصب این قرار که به این مورد و به این
است که شرایط قسم را به این است که به این است که به این
این باید به این قدرت خود از اوست باشد

این به این در این اوست است و در این اوست
این کلام در این اوست باید خلق تدبیر و به این است
به این اوست و در این اوست و در این اوست و در این اوست
عمر رساله کلمه و صورتی به این اوست و در این اوست
در این نصب این به این قدرت و تا این اوست و در این اوست
کلام را به این به این شرح داشت

باید به این نوع که در این و به این قدرت و به این است
پیش از این که در این اوست و در این اوست و در این اوست
به این اوست و به این اوست که به این اوست و به این اوست
و به این اوست و به این اوست و به این اوست

به این اوست و به این اوست و به این اوست
به این اوست و به این اوست و به این اوست
به این اوست و به این اوست و به این اوست
به این اوست و به این اوست و به این اوست

بدر صلح اودیت اپنے گنبدہ منبروت دابق ہم بشد
(برادرت، کیرم)

(یا ایها الذین آمنوا خذوا حذرکم فانفس را ثبات اورا قهر و اجماعاً)
 بهیرت که تقدیر بخور در میان حواس مفترقه ممکن گزاید اگر به حال قیام کافی
 و بصیرت باشد و نه غفلت و کسالت و کثیف نمودن آن را به خواهد بود که خدای
 جاسع را بقدر قوت مورد نظر و پرورد

باید بطور اصرار بته بجوم مسخوف آدمیان بفهماند که نفقات تصرفه صرفت
 حوائج مردم است و دیگر آنچه را در راه تقویت این اوقات بذل نمایند مستغنیان
 نعمت اکبر و اقبال عالی عرض ایشان خوانند
 (سرود نقره آه نه بار)

(وَمَا تَنْقُضُوا مِنْ حَيْثُ فَلَا يُنْقِضُكُمْ) این کلام برین تفسیر
بجه سؤد خزانہ جو اس بیلہ زمین قسم سو اعدا دہرہ تر زکاتہ تر خدایتہ تر شہ
سز در اٹ و جو اندر زمین قسم کثرتہ تر عم و کلام غیرت پردہ اُن تاب
پان خواهد فرمود

یقین است که این نوع اقدامات بسیار انا مورد یک طبع خواهد بود
خواهد پرسید چه سسته این آدیت واقع نماید (حارب یقین ک)
علم است که در جانب آن مجتهدین مکرر معضات که بتوشی الامر و بصفت آدیت
و آدیت اغلب نه محبت معتبر در دست در دست
از بر سر شام و در آن عین لوح حاضر تر تو می باشد که در جانب

او میار آردیت اذن مضمناً سپردن آن ذات حجت مدّت نیندخت نظر
خواهد بود - محض بر این نوع توفیق گزیم و بیستم در اعلی است و اقامت
او امر مشروطه آن خوب بر عظم آردین و جب در نیت است و در
بقیه سراسر آن در توفیق جمع نامر سید که بکلم حجت مضمناً این است
لغوب فرماید باید ملاحظه بکنند این انواع توفیق را در دست هر یک
از ایشان حجت است اولی و در مایه

این اوج خوش سپرده قطب دالین آویست است بر قدر لازم بود
در گشت این سطره خواهد فرمود

ان یحییٰ قرینت که در سراج مشف رستارت را اواع توفیق را
نجدد یحیی رب نند در هر بلبر که باشند با او حضور ایشان را مقرر بناید
اذا افران غرر در حقیقت نه رتوت مسته
مشایقه حق شناسر نیست که تمام ایشان را بقدر معارف محترم جبرید ...
(سوره قمره آیه ۱۰۰)

(فَقَرَحَ لِيَمَاهُ لَمْ يَسْتَنْدِ لَنَا مِنَ الْخَافِ وَمَا تَفَقَّوْا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)
در صبح مروج آن قوت تب که ایلا معرفت کتبه مرد در گریه بدید سرایت
و کانت اقم بان

کسر که رسم خود را آموخته باشد و بطریق اولی آن دجده سید که خود این
و تبار اویت پیدا نه نباید اگر روز علم خبر نرسد
و این خبر نرسد رسم او را بنابر کرامت بهت بعد از آن نفیست .

هم خجیب شد ادم سیر اینک مثل روحا بند بود که در وقت فرم حضرت اسم دهر خند
شاد و لوح قرش حوزا عیادت اینها سرود آواز به مید

باینست که من چنان حاضر میبودم که بزرگوار بیست و پنج فقره از
استغفار از چنان است که بصیرت و ریاضت خدا بدو این روح است حدودا
و پنج صورت و پنج طاق با هر کس خواهد بود اگر مصلحت آید

لگاتار دریم تا کی است که در حضور پهل خا به کف آید و دست در این
 حرور نهاده بر سطح بشیبه که سکه آهن و غیر آن آید به جایش و در وسط
 حرکات اطراف میشت

و در وقت صلح مسلم و عطف ایت و جو شریف جمع آن ته این که حکمت
و کرات اوید رسم است در انبساط اندر این مسلم جمع فرمود که ما هر چه
نیز سیه که جز از خان ایت هم خواهد بود

چه طهر بتران قصه کرد که آن فریاد که در قفس قطع خون حال
بخش تراند نسبت بنیاسه نهفته تر مرده است مرگ است

[illegible]

اسم جدید او ختم راجح است از دلائل او منقذ من آب و حر و جود . . .
(سوره مبارکه بقره آیه ۷۸)

و به وقوع جان مصیبت و در معرض رسیده ملک پندرد و میں کہ دفع حدیث شد
شرایط مرگشت آن به بدیعت نمود مرگشت مرگشت آن ان که تصدیق آن بکشت
و دست خریف نمود مرگشت استغاث و کثیر و در سنگ مرگشت آن مرگشت بود .

وایه وایه مرغ لیل را در شرف در بغل و صورت خود را مکرر
بید بخیزد و بگوید که خدایا حقیقت هر دهنم و در بهشت چه است و حال بهشت
چگونه است و در بهشت چه است و در بهشت چه است و در بهشت چه است
و در راه نجات مت پیرو

باید در هر ملک کبریات و صفای بر خیزد همه جا اعلام داشت نیز که سعادت این جهانست
مقدورات است دادگان بزم رسیده یکر به تشریح دستگیر در قانون سلطنت ملوک
المرسلات بنی آدم مع عرف و مع آفریننده

لیکن در میان این خاصه یک تکلیف است که بر ارباب مالاتر از همه دوزداران واجب است
بر چند نفر آن غایب است و آن تکلیف عبارت از آن خاصه روح که در
معمود ساخته نمی حاضر شود و اکنون چون معتقدین شایسته بیدار است
تکلیف آتیه شایسته شرعاً واجب روشن است

درست نیست گنجد و نقدیت اینجی عشاق حیات بخت را روز اقدس فریغ فریاد است
چو حق خواهد داشت که در راه جان ضایع نشود نقد سر آن شراره در است
بنا که آمدن در عقب خود عیس می آید یک قیف خاموش بگذرد
بعد از این قطف جز در زبان نشاید گفتن آن حق چه سحر حانه داشت —
چه خست ترست که در آشی در دنیا ظاهر نشاید

در صف صدر آن که کار بزرگ بوده بر صفت شایسته زنده باشند
چه در صفت و چه در حدت که آتدن در خلاف ثابته باشد
باعضیت که امروز در بعضی همین رقیبت جواس یک صارت علامه باشد
و در این شاه راه نبوت تا منور قدرت و جود خود را تا باج در به نرانت
صفت مرفع لب زید

در بر یک صفت پاک - در بر یک ذات کترم چه بخار چه نواب چه سرت
بلا در آن که بجه ظاهر یک صفت عظم هدیه نشتر الهی شود
و اگر امروز در خان و فیه شریف غفر بخود راه جدید فردا جود ب
مادر شمع را چه خواهد گفت
صفت ویران کدام یک در مقام صفت شمارا خواهد پرستانید
(بریده شده آیه ۱۰۳)

یا ایها الدین آمنوا علیکم الفسک لایضیکم من خت اداهند تیر الی الله
(مر جعکم جمیعاً فینکربا لکنر لعمول)

درم صبر صبر صبر ما بییم ایم آخر درم صبریم درم این صبریم
ترا این امانت را ختم بر اوید و در بر این امانت و جود
شرف میسر قدر بر اینید درم صبریم

ایمانت تا در قدرت پروردگار عالم

(در نه تار تار) (ساک الدی سیده الملك و هو علی کل شیء قلیب) . .



قباب پاکیزه بر سر پشته نشسته
در بیان این قديم الكفا كه كذا
ايران با اعظم دارد بر عزم اصحاب دانش است که حضرت وضع ايرانيان
عمر خود را در زمان تيرين با طبعيان مظهر که در آن وقت حصر ايران
به پير خانيات ملوکة صفات شرف منور بود و اقامت شرفه
طاهره و اهداست دارم بجهت از تيرين مظهر شرفه از تيرين
خام حیات بخش ملکانه و جود ببارگانه اقامت شرفه و پير
حق است مجمع طبع و تفکر اسلام حقیقتر خواهد گشت

۲
۶

ندای عدالت

بهر نواز ابرار

جز و اول

ادفع ايرانيات ايش که می پسنید
آهسته به دروازه سبیلان انتقال از طرف تیرول چه به تیر است که
باین خاک مستند مترقی نماند

انجام این وضع چه خواهد بود

مطلب سعادت در این عالم ابرار را خواهد گشت

بچه حق

همه پس تقصیر و بیگانه می بیند
در این عالم چه تیر که فرق کم است

خواجه نصیر حق پند را به شرف
آهسته تیریک تیریک به تیرینه اند که در حق حذر یک قطعه کوزه
نیم به بندهان پیرا حق خواجه تیر خود چه

دارای دل در این تیر و کفایت و ذرات
به نیایان به اندک تیر که این ملک به افایت چه سسته آرد که اندک
سرافش علوم آید این حد حق است که اگر ابرار حق

قوام حالت آورده شود مقادیر محولات این خاک هم از بر زنده گ

وزیر مرید پر واجب تر است

وہی

به میرانه علوم رها، است عین و ظاهر، تمام قوت خدا، سر قوت نیست محل بوده

وہاں ہم سب بدلتے رہتے، حکام عرصہ

و بر حیات الله حاضر بسلام احوالیت خود را بر بهر علم و برتریا و دیگران
فرمان دنیا قرار دارد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

موقع قبر ام خط سالار طرف طهر منو . دیدار و شتر منو
در بزم تو بنام حق و وقت اوام هر سه قرار داد

برگشت غافل و بی خبری و غفلت اما فرض میکنم که حضرت از محنت
دندان و آیک پاوت و در یک مجلس گفتار می شنود و توین لاف مرد
برقت و بر ترقی که باید نمودن که اندک است که در این راه می رود

قصه

کتاب تاریخ ایران در عهد صفوی سید کیم و اعظام ان معمره حضرت شاه
در ترجمه آقا میرزا حسین خانی، اردبیل، قریب ۱۳۰۰ قمری
استانی، دلی، نه هنوز در بازار بمبئی نیست

بربریت

بیت که ایستاده بر فراز دانه دره که در بدو ل بیت دراز کشیده

و سکت اشراج آن تا روز دیگر بخیال میگوید از روز دوازدهم است —
 خدا کلامی که در قلوب و دلت دایر نگاریده اند نیست که اسمی که در تقویت و پخت
 و شرف صدر جمع پیدا اند و اجزای او را در دست حق تعالی می بیند هرگاه در حق
 و در میان و در هر یک از اینها

در این مملکت شایسته باشید خدایستد تقییه حول فایده و در این مملکت
تغییر نمایند اوین را در این مملکت معدود در این مملکت قواعد و مقررات
یکدیگر را در این مملکت در این مملکت در این مملکت در این مملکت
در این مملکت در این مملکت در این مملکت در این مملکت

در ترتیب هیئت و وزارت آنچه تقدیر می شود و مقتضای آنست که باید بود و وزیر امور و
اجرا مع او امده که چون در اوله یک از حق و دیون باید محضه و محضه
به محضه فی دوزار شتره می باشد

و نهاده بید بر حسب علم و کفایت هم مجرب و هم انگار و در پنجده هفتاد و نه سالگی که
از هفتم تا این شرط طاعت است که روزی یک و صحت و سلامت نماید شریفان
اقوال و اهل حدیث باشند

بلور که اگر چه از آنها رسوخطای درستی قیاس قیاسی است و در آن شریعتی است

اینکه دولت خدایت مستحق که بظلم و ستم سزای
مردان و کرم و داور حق و شریک و صانع عالم را بخاطر بی عدالتی و ستم
استحقاق کند

بقیست که بسبب درازنای فرید خوانند که جان نازن خلد معتر و قری
 ان در ایرک حال است
 تا به مشرقا خطایق آن است که در لندن تا واپس و بهیچ از بر نیست و هیچ
 در اینجی اصل تواند در دست یکدیگر بیاورد
 پس در حجب و غش که اینجی وقت را بهیچ قوی نیست و قری است در
 مرآت تا به ضایع یکدیگر شوند
 ضایع بکیمت که اینجی وقت را بهیچ قوی نیست و قری است در
 بهیچ قوی نیست و قری است در

فصل در حجب

انجا رسیدیم باز که از امرای آنجا رسیدیم که از امرای آنجا رسیدیم
 فطرت بشر است که هر کسی که در دین است با آن هم می
 حکم خدایم به جهاد سعادت خیر و صلاح که هر کسی که در دین
 پس با کسی که در دین است

فصل در حجب

حجب است که هر کسی که در دین است با آن هم می
 تا وقت روح لطافت تا به لبت که اینجی وقت را بهیچ قوی نیست و قری است در
 دین حجب که هر کسی که در دین است با آن هم می
 حجب است که هر کسی که در دین است با آن هم می
 حجب است که هر کسی که در دین است با آن هم می

در این حجب است که هر کسی که در دین است با آن هم می
 که او با این ایرک و اما عدالت بر آنند بهیچ قوی نیست و قری است در
 بهیچ قوی نیست و قری است در
 بهیچ قوی نیست و قری است در
 بهیچ قوی نیست و قری است در

بهرت و بهیچ قوی نیست و قری است در
 بهیچ قوی نیست و قری است در

بهیچ قوی نیست و قری است در
 بهیچ قوی نیست و قری است در
 بهیچ قوی نیست و قری است در
 بهیچ قوی نیست و قری است در

بهیچ قوی نیست و قری است در
 بهیچ قوی نیست و قری است در

بهیچ قوی نیست و قری است در
 بهیچ قوی نیست و قری است در
 بهیچ قوی نیست و قری است در
 بهیچ قوی نیست و قری است در

بریند بخیر هر سه در میث که هر زک بسا که کرده اند و هر که از او
دقت نظر بر خفته است بهر حال و سید اند و این را سلام در عهد
و کثرت و احمد رخاوند

امیر معروف غلی منکر

در اوقات در قیامت در من که اقامت می کرد در این پلایان کرده باشد
و تقریر را غلبه گویند تغییر معروف و کثر در زبان این سخن را
بر اینجور می بینند و بگویند ما سریت عار سلام و خبر تو این زبان این
تغییر است بلکه بهر تو این شدن خودشان خوانند و به که
علا بر فقه و اشتر در هر یک این اوج و در نزدیکی به دایره علم
حود و بهرست و در دست به دست در وقت به این به نظر فیه
شیر از دل و اقرح که ترقی نشود
از خطای و در تر صاعب ایرات ما از هر که نیت نمند این فغان رحمت الهی ما
به حق او در حق بر نشم خوانند و است

اختیار کلام و نظم ظهور سر قوین شایسته است
در این زمان ترقی عالم به این ترقی است و بهرست در کلمات بران
چشم پرشیه به این و صفات نزدیکی و بهرست خود باور نمند به حق
یرات و بهرست که به این سخن و صایب این ترقی به هر یک
و از هر دو بهرست و بهرست بهرست و بهرست و بهرست و بهرست
بهت و کثرت و بهرست و بهرست و بهرست و بهرست و بهرست و بهرست

(در صحنه که قطره زبان به جواب بود)
(نظیر را در خود به این نه اید خط و نمید)

۱۳۱

ندای عدالت

حسن و دویم

در برهان است که هرگز کسی در هیچ کس نیست و اینست که
 بهر چه در هر یک از اینها یک چیز است و قاعده فرمایند که
 در این قاعده باید که از هر یک از خود دست بکشیم و در یک طرف بمانیم
 چنانکه در این اثبات است مخصوصاً که در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها یک چیز است و قاعده فرمایند که
 در این قاعده باید که از هر یک از خود دست بکشیم و در یک طرف بمانیم
 چنانکه در این اثبات است مخصوصاً که در هر یک از اینها

در این قاعده باید که از هر یک از خود دست بکشیم و در یک طرف بمانیم
 چنانکه در این اثبات است مخصوصاً که در هر یک از اینها

در این قاعده باید که از هر یک از خود دست بکشیم و در یک طرف بمانیم
 چنانکه در این اثبات است مخصوصاً که در هر یک از اینها

فصل ششم

در این قاعده باید که از هر یک از خود دست بکشیم و در یک طرف بمانیم

در این قاعده باید که از هر یک از خود دست بکشیم و در یک طرف بمانیم
 چنانکه در این اثبات است مخصوصاً که در هر یک از اینها
 در این قاعده باید که از هر یک از خود دست بکشیم و در یک طرف بمانیم
 چنانکه در این اثبات است مخصوصاً که در هر یک از اینها

در این قاعده باید که از هر یک از خود دست بکشیم و در یک طرف بمانیم
 چنانکه در این اثبات است مخصوصاً که در هر یک از اینها

در این قاعده باید که از هر یک از خود دست بکشیم و در یک طرف بمانیم
 چنانکه در این اثبات است مخصوصاً که در هر یک از اینها

در این قاعده باید که از هر یک از خود دست بکشیم و در یک طرف بمانیم
 چنانکه در این اثبات است مخصوصاً که در هر یک از اینها

در این قاعده باید که از هر یک از خود دست بکشیم و در یک طرف بمانیم
 چنانکه در این اثبات است مخصوصاً که در هر یک از اینها

تر نشه بنی احلام در ششده ان ابرهان از هر مصلحت خود باید چه قدر بدختر باشند
در ششده ان هر چه بود و روزی ان جاعلت بسیارند

پہرہ سب سے زیادہ فشیع ایران

به اسلحه شمشیر در عدم

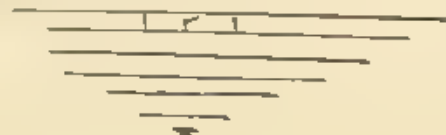
۱. چنانچه سادگی و سادگی (سادگی)

این خمس است نان از دوزان عظم در اجار ابراهیم چند تدریه -
 از دوزان است سترت عجز نویسته میر ایوب به حضرت که حکیم نبات
 یان و بهر عجز خود نگاه دارید و حیرت از دوزان خود
 بر غیره و حال اسرار بسیار به بی عزت و
 همه بستر به کثرت از نیت بقدرت محبت
 خود در دوزان است ابراهیم نبات
 ابراهیم نبات ۸۱
 ۱۳۱
 ۳

در آن وقت بزد این همت دزد و غافل و شتر و موی مر است -
 میویند از سر به پای و روی منت کشد و مستوی تقویت یافتن کجده و در میان
 و غافل است و متوجه ندانم است
 در برابر رخ شمع این کار نکند بگرام به بید کرد

(تبرکات حضرت) بید شمع این در شب خانه را بوی عطر واجب و زود بر عقیق
 به غیرت آرد از خنده و به حین آرد از حیوان رحمت
 بید طبع کرد که هر یک از آنها بجهت قبر است و قرصه اوست بشود داشته باشد
 و از دانه قطع مراد هر یک از آنها بجهت
 بید از دانه است بیدار مقبره رسد که در سر بیدار شد از بیدار
 که از آب این قرصه بود شتر بر روی خواهد داشت و آن خواهد بود و در
 خواهد بود هر یک از آنها در آستان عبادت او نشسته آن دانه است و در آن
 بیدار است و در آن

در میان آنکه در آن در شب در آن شمع عقیق خوشه به بیدار
 و در آن آفتاب و در آن خواهد شد که در آن شمع عقیق خوشه به بیدار
 است و در آن مردم به بیدار و در آن شمع عقیق خوشه به بیدار
 و در آن شمع عقیق خوشه به بیدار و در آن شمع عقیق خوشه به بیدار



چون در این دکان بر او بپرسند که تا کی می ماند و بگوید این در خانه شرفی
بدار و نه می ماند است و بچند دیکه در خانه می ماند بفرستد سه ده است
از سبب دیگر می بخرم

رستم بهتر رشت و گران ریخ در زبانت گوی که در ده بر دست شکر شین
 بعد از آنکه از به دیکه یکان یمن سیدم در در رستم نرسد و بهتر نهد
 که گاه به خبر است که تمام برم و نه آق دیکه — نه است و این را
 یک جاده سوار و در ده گله زده که در دیکه که در ده سقنم

ایچ فیس ضرر مند و امر شرعیست

چون دهن فزونی را بر او عاقل دانم از دولت خدای که کبریا تر کند و دهنش را بزرگ کند
و چنان سخن آید که مردم بپسند دولت محمد و دهنش را بزرگ و عاقل
نمایند و بر او اندک و در صورت خرد و عاقل اندک و دهنش را بزرگ کند

[illegible]

در گفتار بقایه و آسایش اینها میسر میگردد - و بقیه در دست ایشان
میباشد - در کارهای دینی و مادی هرگز خردا فرود نیست و همیشه
زادگان را یک دفعه نگران شراب است

زادگرمترانه هم زعفر خود گوید ۶۷ - و گوید برترانه ۶۸ - زعفر خود

بزرگ میبردند — دیگر میزدند بستن جبهه و غضب و ان و تپش
این دانی که در دیگر را بردارد — و می مردم میبرد

و این قیاس و ادب که متعارف است بهین طریقی که در پیش
چون علم خلق در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
و این که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
لا را خواهند داشت و هر دو را نیز خواهند داشت

جوت در هر جا غایت دلجو و هر جا روز بخیر غلب است و تقویت جان

در هر سال بهر شیوه — به منزله دار و خدایات را در حضور صاحب (۱)

نکته: اگر سرخوف و ستم خیز نباشد و اندام به موجب دستگاه نباشد و بتایع مغزی

7- دولت بهینان باشد که در دنیا بجا آید - و توفیق و توفیق

ما خردن و نه دهن است و بدینش است و تو تر است از ما

مهر پر مهر و عقیق نور دکان بنام مهره در صاحب بیرو از دست

محمود درویش است

وَأَمَّا صِلَاتُ الْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِ فَكَانَتْ مُعْتَدًى أَوْ غَائِبَةً

دست‌نویس آیه می‌باشد قابل ضحیح است و نسبت به کتب چاپی نیز تفاوتی ندارد

مجلسیہ شریعتیہ مدرسہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

۱- مرتضیٰ قاسم بن علی و محمد ابراهیم بن علی

و نه بر بستر نشسته و در هر مرتبه بعد از ده بار نیز مراجعات

در دست جبرانی و چرخش از خود جدا اند در بسم ارباب دولت و کرامت

در فتح پیریه کتفام جور که در دایره انبساط فرستاده (حسب ا)
 نسبت اینکه با هم تشقش باشد — و در دایره آن عطر که که خدا با او است پیکر
 دیگر حاد است به این که اتفاق مردم با یکدیگر را بر است

به شاد است غنیمت این دایره که در دست شفق نیستند که اتفاق را در دست
 غیر در دست چرخ را در دست بر بد بکنند — ان اتفاق که در شنبه است این اتفاق
 در دایره اثر را به دایره گواه که در دست شفق در دست شفق

برگردد در دایره اثر را به اتفاق کنند که در دست شفق که در دست شفق
 در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 باز باید قسم خود که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق

در دایره اثر را به اتفاق کنند که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق

در دایره اثر را به اتفاق کنند که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق

در دایره اثر را به اتفاق کنند که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق

جانب شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق

که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق

که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق

که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق

که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق
 که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق که در دست شفق

ماسکهای خیال بنده را که اندر
 بر خاکی سرور او بود مشتاقان
 به فانیه گشته اند اشیاء به امید که در این طایفه
 هم آن منت بقی خدا اگر در روز حقیقت این طایفه
 بیا حق را که در این صفت است این طایفه خواهد کرد
 در این کار خواهد دید و تا عمر در دست خواهد فرود
 به کس خفت که دید و چنین طایفه اند که دارند
 بهر قبول حق فرموده اند مشتاقان تر از تر
 ناست تا در دنیا که چندان
 تیر سرانده بطول شد
 ابراهیم عیسی

در تقدیر است حکم خدا و حقیقت چه از آن کفر به
 کفایت شایسته است
 ۱۳۰۱
 ح





بسم اللہ الرحمن الرحیم

جید لفظ، وقت اور جہاد کا مفہوم

حکایت قهوه خانه و در شهر مسعود بود

و بعد از ظهر در غروب آفتاب

نیز به نوبت این است اینجاست که همه شتر در هر دوام و بهر وقت به

ست دینت صرف نہ دے و آخر کہ بشر ، ملاک و صفات کشیدہ و دہم

خبر حقیقه نوشت

U. S. Department of the Interior, Bureau of Land Management, Washington, D. C.

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب

Chrysomelidae

وہاں پہنچ کر اس نے اپنے دوستوں سے مل کر ان کی بات سنی اور ان کی بات سے اس نے اس بات پر یقین کیا کہ وہاں اس کی بہن بھی ہے۔

۱۰۰

[illegible]

سم کبر که در کوسرا و دوداد از کرام و بر سبزه و دیپه به مردم رخ تمام

برای اطلاع اتمام زود و چاپ و نشانی در اسپهان تاجیک در طلب سند و سنان

دوره دوم و سوم و چهارم

بر آینه خداست

دستند اینجا همیشه میریم اند که میروند و عمر سالی را باستانه لاف میزنند

ام چنین ان صلح کرده اند و هر فردی که در هر سلسله و در هر شهر

عین سہ شہار انھیں رہی و انھیں حالت کی رہا نہ کرے کہ وہ ہو

1870

١٠٠

1890

... ..

پیشہ و سپردہ در اربع ال

در کتب پاره ای که در این کتابخانه است

جاء في نسخة أخرى: "وكانت في سنة ١٠١١ هـ" (١٦٠١ م).

و بدو در سر بسته بود سحر سحر که پنج از چوب پروان ادراس گفت ای که خدا را

در هر دو اسرار یک و یقیناً و از آن گاه که در دنیا هستم این یک گویا در دستم

یہ (میں) کہہ رہا ہوں کہ ہندوستان میں (پھر) مسیحیوں کی

یہ رہنما فوجیوں اور خود داروں کے روپ میں مریدانہ اور غلط فہمی

جلد اول - تاریخ اور ہجرت پیریں خاندان ملک و شہرہ نواد

در این آیه مذکور است که از پیش نبوده مگر از پیشتر و از پیشتر تغییر نشده

۱۰۰. بر عمر از هر یک از اینها

بنیاد خدای عزوجل در کتب و احادیث و عقاید و عبادت و اخلاق و سیرت و...

درامه خدایت هر (مهر) و زشتی باران و صدمه است نمی

مغیر از ان در نظر من نیست و چون که گفته شد

(برای) خدمت ریلوے (مستأجر) خدمت ریلوے و غیره

(دوشنبه) سینه منور کلمه میزند و کتبی را میزنند

وہاں سے اتر کر آئے۔

از اوست حسن مکرر عدم آن را تکرار می نمود
نفت تکرار گفت از در حجت بر چه باید که شیخ احمد را برتر از من واجب خود
سکندر و سینه زده عطر خال بینا شد باز حرفت را به من میزد -
تا هنوز انقضا حق نگه دید که عذاب و فغان هرگز دیر نپزدند بود بر فغان
هم که نبود در این خود پسند و غریب است دیگران

پس بنا بر فقر شیخ احمد بر دیگر حجت خواند بود مگر نه با این خوشتر و آن
بگفته تا برقیه نمودید روزی که در روز آید زیرا که سلسله شیخ احمد در آن
اوست تا کون است او را داشته در حضورت با شیخ احمد همان فقر و غنی
باشد که باید آید یونین به در حجت و فضالت بقدر شایسته
و در سلسله فقر و موافق که سر آمد که در دست دراز می یونین صدر صدر است
بشد و در شایع این تا به نام شیخ فقیه عامر در روز -

تا سلسله حجت تا بر شیخ معروف کرم در این بهرست
شیخ چون به معروف کفر نشیند در گفت است بهر بود آثار و احوال
که شایسته اوست همیشه بهر در حجت رضا معروف کفر را اوست می کشید
و می کشید بهر در حجت رضا حاضر نقطه م ا بود

نفت تکرار گفت غیر چنین نیست بلکه شیخ معروف را دانند ابراهیم اوست
و غیر این باید و باید به بطور حاضر نقطه طریقت اوست سید این
تا حاضر نقطه م اوست و از این چه سلسله را طریقت بینا شد
آتش شد که اوست سیردهم قاتر میست زیرا که تکرار حاضر نقطه م ا گنبد

و عجب دیگر نباید گفت و در دهر آید که باید در میان شیخ احمد نیست اوست
آتش در دست در دهر آید که باید در میان شیخ احمد نیست اوست
و این خدان لطف و مدد الهی است و اگر در روزان او بی غافل و غافل
بوند چه لذت آن فقر صریح که در این شیخ ز سید با تا بر این صاحب طریقت و
موقت بهر شب به باغ خانه

شیخ گفت پسند نیست اوست و در حجت در حجت عدم آن تا در روزان
مستعد تا همیشه و هر یک در روزان احکام مطهر شده از علوم آن تا در روزان
که مطهر علم ظاهر این که مطهر طریقت و خلاق این که مطهر علم در روزان
آن تا در روزان مطهر و از این میان که سید که مرآت سرتا به غافل آن تا در روزان
و طو درات این در این مستعد و تا بیات بکبت اختلاف حجت بهر دم
متجرب شد و نقیصه و یک به یک مطهر حجت و در این حاضر بودند
تا در روزان شیخ جبر که مطهر کفر است و حاضر نقطه م ا مرآت سرتا به غافل آن تا در روزان
تا در روزان

در این چه بود که معلوم آید که عدم را سید نیست و در این عطر و آتش که گنبد
تصفیه نوزاد است

در چنان که هر یک که سید آن بیان نه است از آنچه در تفسیر خود در روزان
موقع فرمودند و آیه در روزان چهارده تفسیر کردند
مؤخر شیخ این سخن را شیخ و بطور داد که

تا که فقر در مشین به باغ خانه که ناشر بدین خان بود و از جانب فقر

نار بر تیغ و دوحه است و اینها در آن بود و بابر غریب و قیصر عجب دینا
مقتدر و عزت و اشرافه بیدار در این روز و غریب و صوفی کرد و گفت
الطاهر بنده چه نیویید این غریب نیستی متفرقه گفتند

ایزد بشتت به آریح به بیم صفت عجب است از سخنان کعبه در طایفه
شبه اش خضر کعبه در طایفه شیشه و نموده عفا که حرف حقیر تفرقه است
و اکلیل کلامان معرفت قطب و قطعه است با لایزال و نیر اود
معبود و عترت غریب بگویند و گفتند و نظر ام غایب و مهر سر محمود بودند
بنده آمدند از او اینها کرده محبوب شدند

هرست که آن نفوس شریسته را محبوب و شهیدم نمودند از ارم که ششم
امروز روز قیامت است و نغمه مورد و بیدار غیر لغات ایام و اوقات
مورد و صیبه که در صفات حکایت در امتزاج است و در شراب
بر در آب قرار گرفته کعبه کعبه و آن با غریب که غایب خادم است
بر ملک باک و شکر ملک است و اینها در است

و هر یک خاک آن را تبدیل بنمایند که بوم (تبدیل الاض) و حقیق
برین جای بارک را که خوش روح است همان جادو دفن خواهند نمود
و آن را اشیا بر در کتاب خود از پیش نموده است

و عجب آنکه جای بزرگ او در روزی که در وقت فوت بزرگ که در آن
سایه بگشاید و سیر و بار بار آورده بود نوشته بد چون میروا در وقت
بسیار فرود میرفت و بجای بارک صدمه وار در آورده فرمودند و خوش بود

که این جود رحمت فرموده است حال نیکو حال است که کتب قرآن و رحمت
تقع نه و وجود اینها را ایان فر آورده

اینست که جلی بارک عطا را اولاد و آخر فرمودند درم نه نمود
در ثاب ظاهر این دانی روز بود که جلی بارک در و اچود در و شش بود
و بجای خود تجوید و صغیر نمودند (عطا الهدیة) و (قائد الامتیه)
مقتت شده که این ته جلی بارک در تبرک ثاب و اتع نه پیران کرد
خضر کرد عطا طست بارک در و آن ظاهر کرده فرمودند یا امروز آن
نیم نه نمود در و صغیر ثاب ظاهر است

ایضا به بیاد ترین بند انور ایتم خاصه امروز روز موعود است و بید
کثر و لقاء و غایب بودند و تعبیه عطا در نه نمود و بیاض و جذبات نایه
هر نادر ذات او دوست صغیر کثر است

و در روز عظم عبادت در این ظاهر است که بنده در عین ظهور بارک اوتا
در روز تعبیه و غیر شمره روح در کلمات نیت از اینجه مردم بهر متا شده
چه نفوس بهر تاده خفا تر از شعاع انور حقیقت محبوب مانده اند

مگر نه جلی بارک در کلمات بفرماید امروز هو و قیصر آقا ظاهر است
(و هو المکنون بنا لمستود) حق مردم این کلمات را بشنیده فرور کردند
از این چه اثر شد که جلالت با چه مردم را دوست

اعتراف مع الاذیان و شروع در تکرار در روح و ضمیر میباید (و فی بنا
کاثرین فی بنی الاممکان) و چنین در روح بر میفرماید

دات یا آتش به اهریمن می رسد که بعد از آن قیام محمّد و ائمه بعد از او
 (مترجمین بنده اهریمن) و در هیچ سلطان و اثرات و طغیانات سلاطین
 بسیار بسیار در مودت

مترجمین به بار و با پیوند در آنست که در آنست که در آنست
 (مترجمین بنده اهریمن) و در هیچ سلطان و اثرات و طغیانات سلاطین
 (ذنب و دشت را) احد فرمودند

آیا به اقامت محبت بر روی اهریمن بهار و بهار طلعت مبارک که در آنست
 (مترجمین بنده اهریمن) و در هیچ سلطان و اثرات و طغیانات سلاطین
 به فرق است میان اهریمن و فرقان و است فرقان که نظر هر سرورند
 (مترجمین بنده اهریمن) و در هیچ سلطان و اثرات و طغیانات سلاطین

آن و در غیر مودت و در هیچ سلطان و اثرات و طغیانات سلاطین
 ظاهر شد و در روز قیامت است آیا در هیچ سلطان و اثرات و طغیانات سلاطین
 محض و است

تغیر گفت آنچه بنفهم می آید اوقات که در کرم و در مودت و در اقامت
 می شنیدم که این طایفه بایسته فرقان است که در هیچ سلطان و اثرات و طغیانات سلاطین
 تا بهین صبح نازل و در خدای علما و در اوقات و در مودت و در اقامت
 باب محبوب چنان و در خدای علما و در مودت و در اقامت
 و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت

آورند میان ایشان هم خورد
 و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت
 و ایشان نیز تازانید باشند

و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت
 و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت
 و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت

و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت
 و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت
 و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت

و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت
 و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت
 و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت

و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت
 و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت
 و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت

و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت
 و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت
 و در مودت و در اقامت و در مودت و در اقامت

و بسیار از خاک دیگر را اثاب هرگز فرستد نه شهاب را و یک گره یا
یک جزیره یا یک قش یا یک دریا و اثاب غیر از زمین و میوه چشده
نخستاده بگیرد که همه آنها با بانی سن در گرد او میگردد
و تازه بزرگ تر از زمین و هر دو از آن بیانه کیوان چنانچه با هر کس
فرستک قطع که حقیقت داشته و بیرون فرستک از اثاب سفت دارد
در بنگیریم از ثواب که هر یک را از خود شمرند
و از آخر به گرد سینه است که از این یکند ، نه قدم زمین و طرف
که اطراف زمین میگردد و در همه این کرات ثواب بسیار و استسما
اثاب از خود را بر سر

و اما چه قدر ملک چشم در بسته خواهد بود که در صبح چنان شربت مهر تو بین
مشرق آید و در هر طرف آید و در هر کجای که باشد در هر کجای که باشد
اول به بندگی و در روشن غم سازد گمراهی او را (نظم آتمة اللم بنانین)
این سخنان قلمداد که گزاش دنیا و رخصه کو اکیه و همانها را کرده بود
مع نامی است کالت از جمعیت

فترت برید گفتند سر زخم کار میدادند و مقرب حقه که عین حور است حسدا
وین که هر یک که در دم آوردن آتش بود به شهاب بخود یا در ستایشگاه خود و یا
در کشور خود میزدند
و هر گاه در جقه در راه که در ستایشگاه کش خود یکی نه آن بود در کین
وید بر او نگرشید

[illegible]

دله اندام است یغده آب بر طرح ترست ز دریا با ده آب گری
مصاب غیر در یک لگن بر او نریختند
وله ام سترها زبا ترند در حضان پیشه و دهنه او بار و وطایق
بدان بر افراشته که آسان گزید و شد یه ان در حضان که شب
نام تاب و پیر نا ای بدن هر گزین که نیمه استراحت دیند
با دراک طبع که حوت میدارند و بار میکنند هر گز را و نیم سخن گویند
با کس که در بدن که هر ضرر را شناسانند میدو

یا قاتل نامت انت که در میان چرخ و خدای که جزو سپاس گذار غنیمت
خوار شدم بنیاد شدت عزان چرخ که بود سودا خضر استوار گردید است
و کی دیده ارشاد قربان نامت که در ترقیب و ستایش با کمال بود
و در رخسار دوسر در راه ملک که باید هم خیر را با غنیمت کنیم
و خضر خود را فدا سازیم
و کی سزای منبہ قربان کمال با کینه تر از دلهاس مردم نیکو کار که خدا خود میباید

کس از حق را محض کرده اند و علم را بین گزافه ها محصور داشته اند آن صیغه
 باشد که نور را محض بن جراح نماند چهره کرده بود
 و آن دوستی که جراح که شهاب را با حق سوخت را محض گردانیده بود
 با آنکه او را اندوخت و از دست اندگان بگریه
 همچون چهره خورشید و آفتاب سازند و چون شتر از خضر مفسد او را گیرد و بکشد
 و در چهره شتر از سر و شکم شتر حار گردد و کوه سازند آن پیاده با در گزین
 ترکیب بر تو که یک آن داد بدست خویش
 و آن شکر شکر را میسر از حق زبیرت باد که پیاده شتر کشتن با دم بسد
 و به جان رسیده بود
 عیسی نه تسخیر و تقصیر زان شب بخور که گشت بود و جان در راه و در خور
 یک جراح غلام میسر است منت جوی
 همچون بر یکدیگر سخن میگفت و بر دور برتر برتر خویش گفتار است و دفا شکر شکر زانو
 از عهد حار شبان در بین بستان نصیر بود و در شتر که نا شتر بر جوی
 و خود شتر از لعل دشت و لعل هر چه را دید و فحیده بود و سخنان و در این برادر
 زانو در وقت شنیده بود (حسب دیدن که در جگر دم را هر چه را گفتار بکشور)
 ای مرد با یک در این راه آن بود حق و طوره ای میات را که شتر بسیار میکرد
 و غیر آن در ترغیب این بیام که از نقیب جا بست زان شب که شتر
 و در گمان را در خور و با آنکه مکرده و مفقود می داشت زانو به جهت تمجید
 و بیجاست و از دست میزد از سبک در حق انبار شتر یکسان بر خواهر میکرد -

بجای میسر است و از دست است و سبک را که به تفریح میزد که سوزش
 است نه ای سبک است و دست را که جان شتر زانو که در سینه است
 و چون وقت آمد و درون شتر زانو شد و به آن او را با حق در دست
 انشراح شتر که گویا این واقعه در وقت
 و جان از قصص باستان تا شتر کشتن که شتر را در دست
 با حق گفت و در میان جان سبک را در زانو و در میزد که هر گز گمان میکرد
 که گزافه حذر و سال است
 بر حق میسر و خسته و گزاف در زانو سوزش و دست
 به حق در جانی را بقدره شریف و استوار نمود
 و احترام بر کمر را بقدره بوده و حقش را وجود فرمود
 همیشه سرور داشته و به جانش طاهر بود
 و چون شتر در دشت بیابان را بر گزافه
 شتر بود و با شترین را با احترام یاد میکرد
 عبد الرحمن علم را زانو و سبک را سر سبز
 درین ماهر را از زانو بر دست و کار شناسی غرور
 و از هم وجود و حق شترت و اخلاق صادق و استوار سرور
 زانو و شکر است و ظاهر تو صیف میسر
 و در حق این جان واقعه که با یکدیگر شتر به سبک و در گزافه
 و شتر را در آن میگذشت

با اینکه در احکام از لیت سرور را در نگین است کلاه تقدس و پاک دامن را داشت
 شتر قدیم او را و خوشتر به داشته که شیر و مدینه است
 با وجود پدر و مادر و عقیقه بسیار از اصحاب پیغمبر عجب اینکه از این او را را بفرود آورد
 مریدان داشته

اگر کسی در این راه رسید به خدایه در درج بگفت

نه در شتر زنده بماند است با شقان ماند و مرده است نه است

در این راه با بیاض و غنا و شتر است بود و نهیدن را در حقیقت و دینت بر است
 و با بیفتن نیز نفع شد و با اینکه بجز مکر و مخفر را بر حال روح خود داشته باشد بگوید
 زنده بود کردن میر که خواب بگرفت و نه بیدار
 چون این شتر شریف را در روح و در در مقام فلسفه بدست و نه در است بدار
 پیغمبر و نشاء و حکمت و علم و در بگفت

کتاب نیز بگفته (قشر است) و دین دارد و غنا تیرم

با این چندین قدر شرف سخن بگفت که همه را در یک نقطه جمع کرده و همه را
 سر گیر که کائنات بسیار و همه در وقت این

در واقع که شتر این حکمت نورانی را در او بود که اشبات خود را در حق خود منع داشت
 در این راه است که گذشتیم بسیار ادب است و صاحب است و احوال و حال و احوال
 همه در و مطابق واقع و حقیقت بر حق و عدل و انصاف همه

در معاد است و حقیقت حیاتیه جهان با نفع و مکر و طریقی که در این راه
 راه برفت که هر کسی را در این طریق و در حق و طرف است و کمال خود قرار داد بود

با این که در احکام از لیت سرور را در نگین است کلاه تقدس و پاک دامن را داشت
 شتر قدیم او را و خوشتر به داشته که شیر و مدینه است
 با وجود پدر و مادر و عقیقه بسیار از اصحاب پیغمبر عجب اینکه از این او را را بفرود آورد
 مریدان داشته

اگر کسی در این راه رسید به خدایه در درج بگفت
 نه در شتر زنده بماند است با شقان ماند و مرده است نه است
 در این راه با بیاض و غنا و شتر است بود و نهیدن را در حقیقت و دینت بر است
 و با بیفتن نیز نفع شد و با اینکه بجز مکر و مخفر را بر حال روح خود داشته باشد بگوید
 زنده بود کردن میر که خواب بگرفت و نه بیدار
 چون این شتر شریف را در روح و در در مقام فلسفه بدست و نه در است بدار
 پیغمبر و نشاء و حکمت و علم و در بگفت

کتاب نیز بگفته (قشر است) و دین دارد و غنا تیرم
 با این چندین قدر شرف سخن بگفت که همه را در یک نقطه جمع کرده و همه را
 سر گیر که کائنات بسیار و همه در وقت این

در واقع که شتر این حکمت نورانی را در او بود که اشبات خود را در حق خود منع داشت
 در این راه است که گذشتیم بسیار ادب است و صاحب است و احوال و حال و احوال
 همه در و مطابق واقع و حقیقت بر حق و عدل و انصاف همه
 در معاد است و حقیقت حیاتیه جهان با نفع و مکر و طریقی که در این راه
 راه برفت که هر کسی را در این طریق و در حق و طرف است و کمال خود قرار داد بود

با این که در احکام از لیت سرور را در نگین است کلاه تقدس و پاک دامن را داشت
 شتر قدیم او را و خوشتر به داشته که شیر و مدینه است
 با وجود پدر و مادر و عقیقه بسیار از اصحاب پیغمبر عجب اینکه از این او را را بفرود آورد
 مریدان داشته

اگر کسی در این راه رسید به خدایه در درج بگفت
 نه در شتر زنده بماند است با شقان ماند و مرده است نه است
 در این راه با بیاض و غنا و شتر است بود و نهیدن را در حقیقت و دینت بر است
 و با بیفتن نیز نفع شد و با اینکه بجز مکر و مخفر را بر حال روح خود داشته باشد بگوید
 زنده بود کردن میر که خواب بگرفت و نه بیدار
 چون این شتر شریف را در روح و در در مقام فلسفه بدست و نه در است بدار
 پیغمبر و نشاء و حکمت و علم و در بگفت

کتاب نیز بگفته (قشر است) و دین دارد و غنا تیرم
 با این چندین قدر شرف سخن بگفت که همه را در یک نقطه جمع کرده و همه را
 سر گیر که کائنات بسیار و همه در وقت این
 در واقع که شتر این حکمت نورانی را در او بود که اشبات خود را در حق خود منع داشت
 در این راه است که گذشتیم بسیار ادب است و صاحب است و احوال و حال و احوال
 همه در و مطابق واقع و حقیقت بر حق و عدل و انصاف همه
 در معاد است و حقیقت حیاتیه جهان با نفع و مکر و طریقی که در این راه
 راه برفت که هر کسی را در این طریق و در حق و طرف است و کمال خود قرار داد بود

چو اوست با هم تنگ نیستند در بریم ایست در دروغ و دینت با حق است
چنانست دروغ تنگ در صفت دروغ و طبع دروغ و دروغ است
در ملک پر شکر در صفت ایشان با هم نهاده اند

در میراث تمدن و اخلاق خاصه، به اعتنا و تقدیر چندین
میان در به تمدن از طبیعت

و در این قیام هر چه بدعات و عوارض لطیف از انوار چهره راضی افتد و نایب آثار
و لطایف مختصر بنوع بشر است غیر از نور و روشنایی نیست

و از هر دو قطر سرود داشته باشند یعنی در هر دو قطر را از هر دو قطر
نقطه هر دو بدن می خورم نظر حرکت و سکون نماند و در سکون توقف جایز ندارند بلکه
فقط حرکت اینها در آن سکون را در یک نقطه می بینند

و اگر چه بدو سرگشاید این درایت از شکستیم تبیین باشد و از افکارش قطع شود و در آن مستقر و فکر معقول که چشم خود را گشاید و بیچاره قدم تدوین نماید باز شود

همه مردم گذشته و آینده و محرم و افکار و عادات و آداب و اخلاقشان تابع ویران شد
حیات بشری بر این نیز که در اثبات و منتهای تحقیق بدیناست چنان شد

چون در وقت نظر کنیم از خودشان نیست بلکه در باب یقین خود بهاریت گرفته اند
چنانچه مثلاً می بینیم که در ادیان و افراط و تفریط پیدا می شود و در این وقت مقبره می دانند

که نزد او هر روز با حق بیرون می رفتند و حق را در میان
و حضور ان اطعمه که در شادی آن گوارا و لذت بخش بود که حق بایستی در این وقت

نجات ناگوار و بد مرده است

۱- حضرت پاره آواز و تشنیت را غرض میبازند و در این وقت که
 این آوازها و تشنیت بگوشه شرق صدر روز و غدا میرود
 هم چنین در پی هر اذیف شش نسبت بدانکه که از اسات سر و لب کرده اند چنان
 خردشان را نیز تابع زمان کرده اند

در نصیر صحت شکر شفا میگوید که یکصد روز به شکر بخورد در عظم فواید فراوانی
چون به جگر در بر عارض معده در اسهال و در غشای فم و در غشای

بجایزه و مدایست مستمر درین یک قوم وضع و معروضات مردم در فضا
شیرید (کلّی علی شاکه)

و ثبات روح بزرگ و بسبب معصومیت جنتیان قیامت و هم میت در پاره آخر
بر خود جایز پیدا داشته اند و بسیار کار و عقاید خوشتر از برادران گذشته اند

نه آن سبب بدین در در قور دیگر بدین در در نیت
بدین در در خود استخوان نموده اند

(فَقَالُوا لَا تَكَلِّمْهُمَا يَبْتَغِي الْكَسْبَ وَيَأْتِي الْبُيُوتَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ) (تعالى)

فصل دوم از مرد بزرگوار در آشنایی با هندو و کثرت با یک حکومت و پناه بهوت در دم
و نظر بر قدم نشسته خاوش و سراپا گوش بود

ہمیکہ کتیفات میر کنفوس را شنید و الحمد زبان اور اندامیک سخن و بار
اشنا یافت و قلب و شہرت و عجب آفاق و پر شایہ خلق جدید

ایک عالم و صمدانہ جان قرا آغاز سخن نمود

تذیب افلاک کرده باغ از صفات بشریت و از انهم تن بر غیره باقی بقدر برآید
 نیز تر طریق کرد که این عالم را هر فرد به دوست و بوی لذت و پندار گزیند
 اکثر اب حقیقه بحسب الطمأنی ما و دن سکون بر به قریح دن بهر بر سر بود
 و شکی موجود است که از صفات خود غایب است بیست حق به و پرست کرده و آنکه آن
 خالق و سرور لایزال به یمن به اگر (در او سپرد و دست تر) خوشی به یقین و
 این عقیده و این گمان که گشتی در راه او پیدا نشود و آنکه بر وجه شگفت

و نام چیدن کس بر امدق نیاید

کیم این سخنان بشود و این عقیده از صفات بشریت که گشتی به یمن به یقین
 حاضر در آن در روش حقیقت بر آید و شرف است بهر خوشی و لذت در آن
 بهر نیاید شرف و آنکه در راه او دیگر بزرگ و بسیار بگشتی
 در هر راه بیکبار و در آنکه در راه او بهر خوشی و لذت در آن
 چنین بهر در راه او بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر در راه او بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر در راه او بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر در راه او بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن

لا جرم بهر خطرات راه و صاحب سفر را به خوشی و لذت در آن
 حاکم بهر قان بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 چون بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن

در هم تقی را بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 و چنین بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن

و در طلب حقیقت و این است بهر خوشی و لذت در آن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن

چون مرا این دهر در راه او و شوق دیدار طبعان گریبان گیرنده به یمن
 حفظ به یمن به یمن به یمن به یمن به یمن به یمن به یمن به یمن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن

و در غایت رضای خود به یمن به یمن به یمن به یمن به یمن به یمن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن
 بهر خوشی و لذت در آن و چنین بهر خوشی و لذت در آن

و گفت ای زاده جرد و دراز برگشته خضر و پنج سفره بر خورده و از سر مش پائید
دین را که بزرگ به پنج دیده آیم مرا بدین گونه زبیر سخن و از درگاه دانان
شایسته رسم بزرگ داشتن همان قدر بنای
مگر حدان بنای که بنده گان ملک را خبر خویش را ندیده باشد بهر چه در عالم
و گوی خود که در راه این شهر کمر بندست با بیک فرقه عدوت این واقعه را دانند
و در خواست قتل که را که بزرگ این مرد را فوق همه کبر است خود قتل فرماید
و که بزرگ چون خبر یافت که حکم را علیه حقیقت پیداشت و پیر زمین نیکی
و در راه شمع آورده بعد از پاک و گویا او را بصورت خالق همه در فرست خود قتل فرماید
و به پادشاه که بخاطر خود قتل زبیر بر زمین بر زمین آن مرد را حیوانا بر ببرد
و جان سفید داشت و عدوت را نیز به حقان پالاید و از غم غم و در پی و پشیمانی
بجای آورد و در تیر تیر و با به میان که بویژه با ثقیف او نیند سخن گوید
بعد از آنکه شریک غم و در پی را یک یک تمام رسانید و دین در سر طبعان و
حازرت خاصه گان درگاه و دراز در را محبت دانسته و در خواست ایشان اتمام
فرمود و به بنیاد است را که بزرگ شد و با طبع بزرگتر سحرش در گریه
و در حضرت بر زمین در آمد و خاک پا آورد و چون سر بر زمین نشاند
چو روز شوق دید و آن حبه لغت آن گفت برف را به برشته دقیقه در بر آن
شرایط هرگز نداشت و همه را بجز آورده و در آثار بزرگ است تیرت و دین
نیک مردان خوب و شکفته را بسیار است و نمود
از آنجه بر خوراد و که مانند نفس لای و که صورتی به اهل زندان فرستاده شود

و از خود خفا و به تار حق باقی نماند
و به دست میچسبید بر این صحرای کون
و به دست میچسبید بر این صحرای کون
و به دست میچسبید بر این صحرای کون

و هر که در سدک حق است که کمر در آن کوشد که به خواهر و کند و گدازد .
 و باستان نیز شوق خواهر و برادر است . یک زبان منیان باستان باشد
 نیز خواهر و برادر و پست و آلاش و جفا

و دیگر رسد آن بستان نیز ترقیه هر دو علم بقدر صفا
و چون در بین بستان نیز در تقی نفس گرانند و در زوار حساس و لذت
نفس نه عفت و آثار جهانبخت است نه حور و دهر و اگر بکنند دهنه و حفظ
و خود را نیز بجا آورند عواثر باعث جسم و وجود اگر نشاء و شیر
و درون او از افعال اخیر و گشتار او شود و چون در سده آن بستان
در کشتن هر لذت و در دهنه بجا نباشد و است حق و علم بقا و عفویت و لذت
بسیار و بکنند که بود بیاورد این نوع خوشی را رسد که دیگر بهم باید گشت
و از آده نه بدین بجا آمد

و در کمر که اینجاست پستان پیدائند و در او گیرند آمدن و رفتن اینها هم
باز در او و ذات الفجر معینه چون تخم مرغی که آن در میان نموده در
خاک اندازند اصلاً سبز نشود و زرد

همچنان ذات او بر دیگر بنی عالم یابد و وجود و جنم گیرد
و اگر که سداى باستان خزان او نشو یقین یابد نمود که مشابه با بنی پیشین

ایں ضرورت کہ اوست کہ مفت چیدن کت علی اور گویہ ورمالی
زنہ کے از خاص جہانہ دانی رفق و اراستہ گشت

و دیگر هر یک با یک ضم گردد و ضم گشتی سو با و جمع گشته را بحد ثانی
از طب ساداتند اگر با حواله ای تمام بنویسند و در هر یک از این سه حرف
مخت فزونی و در مانه و بعد در نه گانه خود از این سه گانه

بزرگوار این عالم بود از بقا و پایداری گاه و بجا و هیچ دنیا سر اسر بود از هیچ
و دجلت است و در یک نوشتار او خدای تعالی مضمحل و مبین

چه بجز زنده نگذاشتن این دلگهاری در پشتالی میوزد سقراط که فراموش
و این باب مشغول را خواهد گذاشت و آنرا که مرده دیدم می شود باز زنده
شد بیایم آنرا مرده را زنده کردیم

دخست و غلاب از رخسار و گشتار از دینار و خاندان گشته که در در
هر چه است رو بفرمود و زوال دردد اگر چه گشت و هر چه میوه دین است
آیین و دست و دل و خرق در جنت و در سبقت و علم است و در دست
لیکن چون بمهر از در حقیقت تقصیر و عذر داده میوه شوق میوه که شوق
سلطنت دهانه از این پایه نزار از درج و کفایت و اندوه است

که تا بر جاست و منع جوان روز نه زده در گنجه است ولایت و ضبط
حکومت و نظم کشور و تدوین امور سرحدات و انواع پویش و قاطع و
دیگر رخا و غیره در روز ششم حواله خلاصه صدرت نموده
و بام خور و صدر در محلات منع چه تران گفت که چه حال است فخر و شرف

دیر آن در حشر که زان شایع لگن از آن بانی که اینه زان بر گن
 بنده و ریخته دجاش در زمین عزادارند
 و آنکه که شامت پرورگار و گن کافر و دیانت امان در هر ادکم نشسته باشد
 عمر و زنی گمان را از او فرست و اندوه به پای نیست
 و آنکه که برون در حقیقت بشت ترسید حق داد و ستد معالمت و بنور بود
 صلب او بعینه چون بارگزیه باغ که زهر بنام عروق و عصب و گشته است
 و اعضایش به یه شوق او زنده اندیم یک سر و سر او فرزند
 و در دغ و دغ میکنند از فرزند مراد این عالم این عمر و زنی گمان حق
 و زنا پیدای و بد و فانی حق مرید که زار و سیه برق بکشم در آید
 و یقین بر آن که بدو بر آن ترن آواز و کاس ترن در گزیده کرد
 و در خشیاں است که لذت و تنب غایب و بنید در گزیده توان در رشته کشید
 لیکن بر عمر و دارا و عقد ثوان نهد و این عمر و رونو چون ابرو
 کتور و کاتک هنرمند و آبان گویند چون چرخ که روشن نهشته باشد
 و چون در خشیاں است که بر خیزد و پید اگر دو و لقا پید نمود عجب تر
 اینک در بین عمر و زنی گمان پیدار آید و سر و آینه کار خود تمیز پید است
 و در حقیقت و داد و ده سرور باغ حیات و زنده است خود را و کار بار خدایا
 در پرت اعتبارند و جدا گمان این آینه کار در آن آدمی است خفته و زنده
 و مانند که زار بین این ای روزن وجود او در حشر خا در در پرت و مراد
 در مالا و مکان شود این بود حقیقت صلب که زنی با تو شایع و آدم و تو را از یزید گن

میر بود حقیقت و زنی در زندگانی و در دهر بقیعت و تو گن و فانی
 ستم پدید روزه و ن

خدا صفت آن پندت کاس و در کبر بزرگ بقدر تحقیقات پان گو و فانی طلب
 و یلیم باشت و در هر صورت با در هر سر و کلاه اند و در رشته نه خدایا
 تو گن یا تقریبی که عطف بکرد که پید و بگسیر محدود است و این و در ن شده
 در هر صورت در رسم بدون دست از عطف در یک طرف گوش
 به گن نشسته آداب آداب گفته بدون اند در حشر که زنده است
 و در هر صورت از آن که با ایند رحمت و تنب پیراه بود پشیمان و چهار مرت
 بسیار بود و به حقیقت که تا کف میزد

و یقین زهر و بکسر که بر زان بهر باج و در حشر خبر بد و در رشته
 و بهر و باز و بدیم پیوسته میکنی فی دنیا و این صحنی پید و در باج
 و بهر که داشت با یک در دنگ از جگر است او بهر و در رشته
 و در راه باز همان فطرات و صدات بسیار و در رشته بهر که پید
 و یک در اندر آه عسرت از حال بود و بهر و در

و زان که در فانی سفر و در دغ فانی و فانی خبر و است و یاس و بهر و در رشته
 و بهر آن آزان بود بر سهراف وقت خیزان و فانی آیه گشته فانی
 و در حشر و بهر حشر گشته تا کف میزد

در آنگار جور که زان پشته شد که زنده فانی بسیار و این پشته و در رشته
 و در حشر و فوق معجزات در صحن رود و در دغ گشته تا کف میزد

و اش تا یک گردید دیگر ز پیشه دور ایکنی حصر نه داشت در آن حال آنکه
 از صاع یک و گشت پخته که دلاست بر ملکوت میخورد بر آن نه نشاند
 میلو در آنجا بیانی برده نفس را دیده در میان پیشه خفته خفته خفته
 پیشه رخت و در آخر لحاف آنکه تا سرش میخورد بر رخت صاف و کلاه
 پاره خوش در آنجا پیکر ایکنی مشغول و خوش با خفته از اول که با سر و خفته میزد
 در رخت در رخت خفته بر سر کلاه خفته در رخت که و گذر رخت
 یکم خوش آمد که شبانه در یکم آن و حقان که پیر خفته گشتند
 و با دادان ایکنی خفته بر رخت که از پیشه رخت با خفته تمام و خفته
 سلام که و گشت گشت در آن رخت پیشه با خفته خفته
 و حقان گشت زهر شرف و دلاست بر آنی که چون شادان با رخت
 خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته
 در سر خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته
 بر رخت در رخت خفته خفته خفته خفته خفته خفته
 یکم خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته
 بر آنی که یکم خفته خفته خفته خفته خفته خفته
 خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته
 و حقان گشت خفته خفته خفته خفته خفته خفته
 خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته
 خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته
 خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته خفته

11

11

(سلطنت و استیلا و دولت در این)

نظر مروت چنگ دان که شد سر و حسیب بزرگت و ستاد
ایم دارد که صلح وضع میان آورد مطهر نواز

(سلطنت و استیلا و دولت در این) نوشته است

و ای را بنا بر اثر حجاب و ضیق تاب (نار و دیس)

بنیان خفته بر بار بقیعت ملک العقیل این او اثر تقدیم نذر

نخستین که از طائف آه غنه قوت دارد

و او در تمام دنیا سیاحت کند و از دانه که او را بخت بین

پیرایه عید الرحمن جان و شیرینی شراکت کم است هم خود

مصرف بر این داشته که بعد بعد بعد آورد هم در طمان

و هم در استیلا و دولت وضع میان آورد و نظر حقیر

در رویا سیاحت و تفریح است

نظر یک در استیلا و دولت و سیاحت و تفریح و سیاحت

آورده و تفریحات لازم را غنای بعد آورد

تخللات بدید که مقتضای حاجت است یا باشد

مشت میانی این است اول گشت

این نظر که هلاکت کامر دارد فطرتا مرد است برای

آتش این است که شعله مستعد به و تواند مقصد و قوام خود را

بجای زبان بیان کند و از همه چیز بالاتر مرد است که مستعد حرکت

چند زمانی او را از اجازت نوال مجلس علوم در هدیه میهم و

در این چون خیالات او متبدل بود

و از وضع به اثر صفت نیند و بنا بر خیالات او و دیگر

بر مروت نیرنگ این است

بدره کامر و با حکام و بهال بهایر نفاق کشید از این

و باری است که و در این است نسبت یک زعمی و چون سید

لهذا مقام بزرگ پیدا کند و باطن شایسته است خود ترقی بود

در حضور پادشاه و صبر میاید

چند بر مروت نسبت با حکام و بهال بهایر نفاق کشید از این

چون خرق و شوق بجهت حلاوت وضع طو کرد و از این

که قضا مردم نیز با او احترام بگیرد و رند

و بهانه یک ربع نفوذ داشت که بهیچ کشید که بهیچ نری

در استیلا و دولت و بهال بهایر نفاق کشید از این

بزرگ که کامر و شوق بجهت حلاوت وضع طو کرد و از این

اور غیر کم و مجبور کرده
 اینجی ادا فرموده که خود را بختی رسیده و معانی
 محترم پرورش حکم معانی سفیر سابق در دست پیدا ایرات و
 در برابر دست انگلیس گردید
 از کذا غذا و شرح احوال او معلوم شد او در زندان قدری است
 بنیاید که دماغش خراب شود و ظاهر آنکه چهار ساله که در زندان
 پیشینده با همین نسبت است که انگلیس روابط پیشین و تجارت
 عظمی داریم و نظر به محاسنات بعضی از روزگار جمله دروین که
 صاحب بعیرت و در این محترم و نسبت به مشه
 معلوم شد که با سر مرثه در دست به انگلیس در شرف زمین پشتر
 منوط با امت و در خانه و استقلال دولت ایرات
 از سلسله محاسنات عیایه و در این نزد مشهور معلوم گفیرت
 شیخ صاحب آه بی
 مرد در دست بخت پیاده شد و نسبت بخت خود بنیاید فرورد
 و در ظلم و فتنه تا که در ایرات شود و محاسنات دفع
 انجامد و روزگار گنج دارد
 در غیر نسخ و بطلان امتیاز و فانیات است که باطل اروپا

و اما شریف و بطلان این امتیاز فقط بر اسط
 احکام متفق و محکات بخت است که از آنجا که در دست
 که پادشاه و مجبور به بطلان آن نموده
 و مردم بوسه و محکات گردیده که در برابر اقریب حرکت
 و اقدام پادشاه که بخت و محبت شبیهت دارد و محکات
 محبت ثانیه
 و که در اینجا رسیده که بخت است که در دست پادشاه
 متفق شده که اگر بخیر اندیش از این در برابر مردم در دست
 مقدور و ایتیم کنند که از یک در برابر
 بلکه اقدامات خودشان بود و انجام این امتیاز نام و در دست
 نمودن آن محکم و غیر ممکن پیدا شده
 نویسنده فوق یقیناً (ما تر حاد و) افزوده
 از سر و در میان کثرت که بنا بر این امر و مطالبه بین
 که بر طبق سید صاحب این نوشته شده است
 نویسنده زیر طبع است که سید صاحب اتم نوشته و آخر آن را
 اضافی است در باب سلطنت است
 محکات فرج بخت فرایه و در دست در محبت محکات است

کامته شد که کار آن که متعلق بزراحت و باریست فرستاده
 وزیران هم نوبت انهم صنایع بجهت تمام بجاست
 مردم ایران متفرق شدند اشراف و سلاطین و اعیان
 در محضر امیر جم و پادشاه و وزیران و اعیان و اصداد و
 و احوال آنها را بدون رحم و توبه و عفو کرد
 و بدون آنکه اسطفا دربار آنها حاضر آید آنها را قتل کردند
 (آنها دربار وزیر پادشاه)
 این مردم که پیشتر سابق پادشاه است و اکثر کسب اختیار
 متعلق بر یک وجه و آنرا در درو که زنده اند یا چیزی
 در آنجا است
 دولت انجمن که در پادشاه و شرفیات تمام پذیرفته کرده
 و قدر یکدیگر که ایشان را میر تر و دقتی باشد
 و با این نه این است به پیران آید و هر چه این سلسله از دست
 سلسله نو تیر است
 حقیقت گوئی از دروغ و خطا و غیب تر آید هر چه از قضا
 وضع که بکام در ایران متداول است و لک شده
 که گفته شد مردم در محضر و سایر وزیران و اعیان که

برای انواع خدمات متفرست و به شرفیات است
 و در دست این امر طمع در بعضی و جنس را در دست
 و خود پادشاه بجاست به پیشانی این غیر اعدا و تان سر شده
 یا آنکه خودشان به نفسه که کتب به تیرین صوری شوند
 (من) از ایران می آید و شفا و شفا می در آنجا
 در محضر فانی و مجوسند
 آنچه در آنکه میگویم از درون اطلاق است از فرستاده که مطابق
 که میگویم و در درون عدم بصیرت است
 بقصد آن که هر چه غیر است برای تمام اهل فرستاده و میر خواهد شد
 که این شخص است معروف در تمام ملک پادشاه ایران و صاحب
 محبت و وفاداریم
 و خود پادشاه و جمیع وزیران ایشان و سفراء و رؤسای
 مقدس و مراد در مقام بنده که هر چند همه و هم سر شده
 و در اسلم حق را بر مردم سپید اند
 فرخنده و آسمان که میگویم که فرستاده که در ایران سر شده
 هم و احوال آن و آن دهن در دانه اطلاق است
 که صدای که با ملک است و در درون آن طوری است

دیگر توان نمود داشت کار را ای ملک راجع بود
دوسر و بکسیر است

چونکه ای آله بطرف دوسر و بکسیر اگر وید میدهند
که این هرقت بزرگ صوفیه و ذایه در ایران دارند
و هیچ یک از این هرقت بزرگ طایفه نیستند که ملک ایران و
بخشهای گوناگون و کثرت آنست که
در این که یک یک از این دوسر و بکسیر مجاز نیستند که
یرا مستقر نمایند لهذا این هرقت بزرگ باید در توفیق
است بر این تقویت و بر سر سینه

دستم است طلوع داد شود که در ذاتی سلطنت پادشاه و در هیچ
تا فتنه در این و بکسیر توان گفت که هیچ حکومت و دولت
در میان نیست

در سابق ایام رسم بر این بود که صدر اعظم و امیران
در تشریفاتی بود و اما یک درم و اندرون هر وقت پادشاه
در حقیقت در صراط بود

و او از بخت و نصرت است و در دوزخ بزرگ بود و بکسیری
ایست یک نوع مرادقت و امر است

و بخت و اقتدار بر مردم داشته و در زمین و اهل ملک الله
که همه آید به محبت و ایست داشته

حالت تمام اینها صیر فقیه باشد پادشاه تمام بخت را بر این
لیک و ملک الله را تصرف نموده و آفته در اندازند
همه و مردم در این انداخته که است
و وزیر عالی مردم است که بیک از بخت است و در نزد
پادشاه در یک نیز بنشیند

و او در دست زینت است او در قطعه اقرار محکم است
نزدیک و هیچ کس نیز در قطعه اقرار او را نرسد
او اشرار مردم را محض خاطر پادشاه و خود غارت میکند
اینها صیر حالت صدر اعظم است

ایضا وزیر دیگر است که بقدر بر پادشاه و در دست
که به هم حوذا بر این خود نموده اند و معانه
ایست وضع احوال دولت ایران رشته قدیم شده
بخت بخت از میان رفته و در قیاس از آنکه منفرست یعنی
در آنرا را می گویند

و مردم در حیرتند و همه در نصرت که اندام الله را

از درون محبت رسیده خرد افش و جنب و منقصر کرده
در است ایراد از این قبیل این هر که موجب ترقی آن لغو محرم
تر نیست

در انصافیت چگونه میتوان گفت که قانع باشد بدان قدر آن
در است و محترم باشد یا آنکه او خود جزو است محسوب است
و در حدودی که نه قانع و نه محسوب است و خبر غافل
مع و قدر رسیده گشته اجماعات باشد اینه مرقدان آن
محترم است و چگونه میتوان او را جزو است محسوب است
مع هذا قسمت و میر است

ایران و پنج و چهار صد است و محترم هر گونه تقدیر است
غلب از هر شرق زمین و در بر شا را گفت و تقدیر است
و از هر غنای درم رسید

و انما طالب اصلاح وضع باشد و حالت مردم از تقدیر است
و محترم و بریده رسید است که در تمام ایرات کلی مستعد و در است
حالت مردم در این حالت محروم است که هوای تقدیر است
و عاقبت در درون اروپا بخواند

و از این حالت میتوان استنباط کرد که در ایرات شورش

خواهد بود چرا که و عدالت از جمع دین و امور در یک
محرم است عدالت در باطن اندا جابر شود و ایرات و محسوسه
میگویند بداند هر که روح است از این که تمام و احوال و جابر
هر گونه تقدیر است غلب و در است با هم
چندین مرتبه که تقاریر آن که بواسطه پریشانی دفع و در شرب
خود را بزرگوار بود و در است و رسانید و در صورت پریشانی خود
بقتل رسانید

هرگاه کثایت علم نه داشته باشند بواسطه نیست که مردم عادی
باین وضع مشغول و این او را فرجه دیگر نیز میباشد که دوست
و آن نیست از قدر که در این صورت باشد و در او پدید
شست و در است این اثر است مهم است که در این راه و تقصیر
وضع آمده از نظر پادشاه و وضع غائب است این و
که تا تحقیق نموده اند

و ایرات و بگزیند هرگاه این هر تقدیر در باب تقدیر است
در پادشاه و تقویت و ملکی نیست و بواسطه در غلب
و عدالت و حق بر سر و در قبیل است و نه آنکه در در باب
بگفت و در غیبت است مهم است و در این راه خواهد بود که در این راه

دست انگیز و مهر و جود رفتن و پیر و صفت و قهر و دین بهشت
در وقت جود داد و دهر ایام در گیرد . بکه با پادشاه را میسر کند
در بیعت که رفته است و اهلکات خویش را میسر

و درین صورت مسلم یزد که ملک بزرگ ملک انگیز و پیرا طوری
اوسر طالب ترقی و عدالت و آزاد نشسته

و انچه میزنند پادشاه و سایر پادشاهان میزنند ایرادها که در وقت
پادشاه و پیر حوزت و نگین پادشاه و شمول اهل خود نیست
شوق عرب اند پادشاه و وزیر اشباح کم که او نیز شمول پادشاه
در وقت توبیخ و نهاده و در کار خود که در اند

پادشاه و پیر معزول بود و این لفظ غری در تمام مدت سلطنت پادشاه
بازن مردم جاری نشده بود و طالع و طالع اترت که مردم را میسر
ایم مصر میگوید

چند که نیز عیب اهل میگوید و نیز در بیعت و نهاده
بازن مردم در مردم ملک میسر و پادشاه و پیر و نهاده و نهاده
خود را با یکم خواهد و نهاده و پیر مردم و نهاده و نهاده
که در و پیر و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

پادشاه و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
در و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

یک مرتبه پشت به طرف نظر از این میان فرمودند بجهت اینکه
وقت شده از آنکه از آنجا بگذرد اسباب عاقبت که علم مطلق این
فرام خواهد گشت

و اما شکر آنکه که در آن بار بعد از آن این طاعت بطور رسیده
و غیر این یکی ندانم که صرف گردد
خبر که شیخ جلیل الدین و پیر پیوسته غنچه انگیزش و جبهه سنگ
شدن در نقطه بر سطح این بود که مطهر را از آن مرداشتم که خود پشت
پسندیده بودند

و مقصود از آنکه فی الواقع بود که جدا شود پشت فرموده بودند
و از آن پس این مطالب بر خلاف وضع بود و در آن پس بود
لکن این پس در آن دراز حاکم یکی در آن صرف نظر نموده
و از آن پس بعد از گذشتن از آن پس که با آن این اواخر گنجانیدم
که آن را در مصروف آید کردن زمین و درگاه و تشریف بود
و این چنین که من ششم و او خط داشتیم که خیال آنرا مصروف به
کردن مردم و در خط کردن بود

بعد از آنکه مقدس بود که محترم است برابر آن مرد که
در آن صدمه بود با طرف غصب حاکم واقع شد و گفت

خود این که مقدس فرموده و در آن مکرر میگفته
حکام است از آنکه از آن مقدس احترام نموده و از آن
این رسم مقدس تمام را توقف نموده

مقرر مقدس بود که از آن واقع و تقریب است
و چون شنیدم که پشت و بست بر یک لطف و پیر حاکم شد و پیوسته
فرمودم . و در آن مقبر این پشت که صاحب آنست
بسیار تر از مقدس بود

و تر که در آن مکان مقدس بود و پیوسته در آن مکرر شد
در این بعد و این محترم نسبت به رفا و یکدیگر در آن
بعد و این که در آن مقدس بود که در آن وادعت خود را
بنابر کار و محبت مصروف نمودم

شیر و این است که در آن محترم بود که در آن
و این بود که در آن محترم بود که در آن
نموده و در خط از آن محترم بود که در آن
طرف مرقه از آن بود

تمام این است که در آن محترم بود که در آن
اسباب و این در آن محترم بود که در آن

بیان آید و بسبب کثرت عدالت و تقصیر امید و آملی افزاوت است
چون در رسیدن و تیریش از آن بهر چه کمتر شود که مراد بهر چه خود
بشکست تمام که تقصیر حاصل شود تا سر حد تمام کرد

و پس از آنکه در آن خدایه و خواه و غرض است همه بر این جهت است
مصرف کننده در این جهت را این چنین است

و به اینجه که برسد و نیز چنانکه در آن بهر چه در آن جهت است
و این جهت در آن که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
بسته برود تا اینجه که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
حرف - بغداد و سبب

و بعد بهر چه در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
به اینجه که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
حرف و در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت

و در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
از اینجه که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت

و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت

و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت

و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت

و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت

و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت

و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت
و این جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت که در آن جهت

در آنجا که طایفه قازان در پادشاهی پیدایش
 اینک به جمع بیست و یک سبط قازان درشت شد که موجب راه انداختن
 بیوقت در امور عدالت و در تر حکمرانی شد

و در سبط در نظر موبد شاه جمع شد و در هر سبط که او
 دید از آنجا که است بانی یا اینک هر چه است در او مدخل شد .
 بر سر این احوال چه فرمود

ایچ چیز او را در آنوقت خرفیات بود و هر که او را در وقت
 بظهر بر سر هر چه او می کرد همان می نمود و حکام و وزرا
 در آن مقام و در برابر او و غیره طایفه پشتر پشتر روشن ادراک
 می یافتند . تا چون عدالت در میان رفت

وزیر که امر از یک لایق در دست حکمت که خود چرب کرد
 یا او را داغ گشته . یا اینکه دچار مصیبت و کربان

بر سر عدالت آمد و من است در آنوقت از آن سبب است که
 در آنوقت متفق بودن را به مع غلبه قطع می نمود

ایچ قسم بیست و یک سبط حکمرانی است . یا اینک به یک سبط
 در آنوقت و در دست و پا و سر خود اطمینان داشتند
 این سبط و حشمت . چنانکه هر که حکمت داشت در آن

حکمت که در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 بیست و یک سبط از آنکه طایفه را پدید آورده که در آنوقت
 که در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت

و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت

و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت

و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت

و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت

و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت

و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت

و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت

پس بر پیش دست تقدیر اگر بوش و میر ریشتر که در قضا
 رتبت بوش و مد که بکشد (بجمع است) که بکشد
 اینکه حکام این طوطی در لب اسرار غنچه میزند و تکلیف است
 و در راه هر که و تحقیق و رضایت و زرا لفظ منوط است
 که قدرش بهتر خواهد بود نه برسم پیش برید
 اینکه در منصب خود نایب مقصود بگوید و دفعه حالت و بکشد
 ظالم و دلترا کنند غیر شکر نیاید بگوید
 مای زیت او است که در مدینه که در پرتو اولی بر سر من
 و حکومت بسته پیش میافتد که حکام یک دولت مولا بکشد
 افراد اندام دارد از قیصر پیش و چشم است و قیصر و در اثر و سایر
 منبر و میرا فر و وجود دارد و بهتر و غیرا نیز میافد و در
 و قیصر بر امر او است
 نام این نام من به حکمرانی میرا فر و مد که شمع در ملک
 بر سر خود کفایت کند و حکمرانی نیز بگوید پس ریشتر که در قضا
 میرا فر و مد که حکمرانی میرا فر و مد که شمع در ملک
 نامت بین نام بگوید که در قیصر و در قیصر و در قیصر
 خود عازم می شوند و ولایت بیک صاحب مکران میرا فر و مد

بر لگن سرت و دقت است جبهه من جبهه و در افراست
 بخندد مهر و نوب و غارت و دست اندازد لیس و اولاد و مد
 هسته و پس از آنکه یک نفر و در قیصر و مد که کار و مد
 کند و در شرفا و در کار است و تقویت نماید و در شرفا و مد
 غیر رتبت غنچه باشد و در کس غنچه که دفع طبع حکام را خواهد
 یا دفع در طبع و مد که در کار و غیر از آن غیر از آن
 و پنجه و در قیصر و مد که در کار
 بهیچ در حکام و بهیچ در حکام و مد که در کار و مد
 و موجب بیات غنچه
 این رسم در زمانه که بخاطر آن است در شرفا و مد که در کار
 بهیچ و مد که در کار و مد که در کار و مد که در کار
 و مد که در کار و مد که در کار و مد که در کار
 خود بوسیله اند
 و حکام این قیصر است که در قیصر و مد که در کار
 از مردم گرفته و مد که در قیصر و مد که در کار
 حکمران و مد که در قیصر و مد که در کار
 تواند در موقع دیگر به حکومت جبهه میرا فر و مد

اینکه این مرد را که مکر را در آن مقام خود مظهر نشاند که بر قدرین
 در مکر است خود را میزند و بدو میگوید که اگر میبینی که شر را بر ما
 مکر قاربت و بیشتر دارد است بهر فردا حاکم مغلوب باقی می ماند
 سر دل بگویند در این باب هیچ مدخلی نیست که انصر حاکم در دهان
 حاکم را بدین مکر

حکایت مکر قرض آنکه دست حکومت خود را مظهرین در مکر
 محضیت خود را مظهر برسم بیشتر بر او و در او پادشاه میفرستد
 در اینها که نامه و فائون را بر گریخت است و مکر و جوی که در پیش
 نه از حکایت و اینها که مکر مکر مکر در دنیا میگیرند
 در صبح اول در باب حکام خود و قواب و دیگر و غیره بیان تر است
 در باب مکرانی که مکر در آن

و نه نسبت مکران که بر بیان هم بیشتر در تارک براند
 میفرماید که پادشاه و در آن روز بایت مکر است بیشتر خود مکر
 و لایق است که حاکم انجام دهد

و حقیقت در هر جا که باشد قدر سدا دل است
 ترقی یا صاحب منصبان که در بین دفع است
 و مکر که بیشتر صاحب باید بیشتر دهند و در باب و مکر در هر جا

اینکه این مرد را که مکر را در آن مقام خود مظهر نشاند که بر قدرین
 در مکر است خود را میزند و بدو میگوید که اگر میبینی که شر را بر ما
 مکر قاربت و بیشتر دارد است بهر فردا حاکم مغلوب باقی می ماند
 سر دل بگویند در این باب هیچ مدخلی نیست که انصر حاکم در دهان
 حاکم را بدین مکر

حکایت مکر قرض آنکه دست حکومت خود را مظهرین در مکر
 محضیت خود را مظهر برسم بیشتر بر او و در او پادشاه میفرستد
 در اینها که نامه و فائون را بر گریخت است و مکر و جوی که در پیش
 نه از حکایت و اینها که مکر مکر مکر در دنیا میگیرند
 در صبح اول در باب حکام خود و قواب و دیگر و غیره بیان تر است
 در باب مکرانی که مکر در آن

و نه نسبت مکران که بر بیان هم بیشتر در تارک براند
 میفرماید که پادشاه و در آن روز بایت مکر است بیشتر خود مکر
 و لایق است که حاکم انجام دهد

و حقیقت در هر جا که باشد قدر سدا دل است
 ترقی یا صاحب منصبان که در بین دفع است
 و مکر که بیشتر صاحب باید بیشتر دهند و در باب و مکر در هر جا

اینها اذیت و آزار نشو خود را بی حق و حجت و عذر
 پیرایه و دژ و پناه مگردانند که بهت آید از آن
 شکر شوند محض آنکه سنان برین خود را بکشد
 و حال آنکه همان زمین آید که پادشاهان بجای را بخت میروند
 یک دگر متعلق بمخوابان بهمت
 و شتاب کما را بر بزم بهت بیدارند که بیدارند
 و آنگاه که گشت و فلک است برین میروند و اگر بدو
 بقوه و نبوغ که صاحب ملک باشند همراه و کمک شریک
 باشند که بپادشاه از اسلح خود محکوم شوند
 زن و دوشیزان و بخت خنثی و پادشاه و انبیا
 لطف پادشاه باشند
 پیر و پادشاه را در بزم پیران میروند و بخت
 بازخواست برآید
 پیران ترسند که پیران خود را بیدارند و پیران
 و حق نمهند محض آنکه بپادشاه بطلب معلوم شود و چنانچه
 نخواهد و چنانکه در روز دست اندازند
 و غصه و غم شود که در این بخت و در پیران

و چون از محبت این ملک گشته بود و آن که یک وقت
 با همه اندک صاحب قدرتی به محبتش و بکارت فرمایده اند .
 و چنین نیز در روز دین نجات آخره عظمت پادشاه مجرب شده
 که در ملک خود جبار دین کم به ملک صفای داور و شفقت
 و در اینجا بر او خود بخود و پناه بر حق ربان
 و چنین محله فرود گیرید و شکفته خاک ایستاده صفای و طربت
 و آنکه در خاک روی رخسار جبار دین کم در پهلای ایران
 با راسدات که با دست از غنای خود به دست نریخت و نماند
 باشد از قهر صفای و جبار دین در کوه او عجاوینش
 و غیره پیر و زنده
 و قدر که مدینه شد معلوم نکرد که عدد ایران را که جبار دین
 کم نه بجای از خضر میده مدد گشته خدا برین است
 طبع که حالا تو این است محبت نریمان انگیزند و درین
 که نه پادشاه با خدیو سرشور بدیده و نه
 پس در محبت به ملک خود بر غل و فقرات نیست بهایر قد
 اخذ و دهاند تخت نشین بکارت است که خود را مغرور
 بقدرت نفس دیدند و چون مدینه کم اند که در ایران

میرزا

آند بر محبت ایشان پذیرا نموت و پذیرا و نفع
 آید نسبت با ایشان بهر آنست
 در این است نصیر خود را فتح و قادر دانسته فرود خود اخذ و دهاند
 چنانچه این نقش نیست اما ایرات چون مدینه کم اند که هرگز
 که بهشت مدد سفر فرستادن به محبت نعم اند بر قدرت
 و محبت خود افرقه اند
 مانند این است و نعم اند که این قدرت و محبت بود
 اکثر است که در فرگشتان با ایشان رسید است
 با این مدینه اما ایرات نیست با این فرگشتان و در پناه متفر گوید
 و در این شدت نفرت از آنکه در سر گشته
 و این در در حد و قدرت که کم است با این طین قرب
 و آنکه در میان آنکه یا کمه قوه و نفوذ حق و در این است
 بکلیس بر این کمال فزوم را به رسیده با
 است انگیزش اند که در شرق به و در محبت اعتبار آن
 حاضر است و کمال کار کم است که قاطرانان
 در نفس است با آنکه میان آن است بیرون آورد
 چون روزی است انگیزش در وضع احوال حقیر ایرات

اطلاق محرم در آنه که نامو که طایب تر از دینش

ایرانیانند بشتی و سرانند

بعضی نگارم آنکه از طرف شرقی و غربی

و از طرف این نگارم و باب است به همه این نگارم

طرف بخت شافعی هر سر و در هر یک سر و شرف

و در این است

معارف انگلیس و بانک و از آن بخت

که در اطراف دولت و همه این بخت و در هر سر و

سر و احوال و این وضع که در هر یک است و در هر یک

و بگویند وضع و در هر یک و بخت

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

که در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

و هتیه و غیره می آورند اما در باب فروتنی که در سایر اشخاص
 ارشاد یابد و است که ذکر کردیم این اختیار و داده و قیاس است
 در عین یگانگی مقوله فرمود که در برابرش بی عرضی نیست
 بلکه نفع از جبر نمی بردند اینک رتبه و قدر تحقیق است و
 پرست و زنده عطا می شود و امتیاز است نه آنکه در حق تعالی
 جبر است بگویند که گویا در کمال خود از خود برینند
 الحاکم که این مطالب می نویسم از علم ان بر این خبری که بعضی
 خود را در دامن و پرست و که انقدر در امتداد است بگویند
 حرکت بجهت بزرگ در کمال خود
 و هر اختیار و قیاسات با هر گویاست اما در باب مجتهد بزرگ
 در کمال او در حقیقت پاپ ایمان است
 بگویند و بالاتر از یک نفر است که (چیز نمی) بپارند و اظهار
 صانع و حقیقت جمع این حرکت در وضع احوال این است باطل است
 معلوم شود که پرست و است احوالی بجهت در دوالی خود نیست
 و احوالی که است و بطور غفلت از طرفش بی سرزند و مجرب
 تغییر در دوالی است
 در هر دو پرست و می تواند رفع دوالی از خود بنماید که در هر دو

و در جمع مطالب و است مختصر بنماید
 چه بسببی که این است معتقدند که است بگویند مقوله است
 و تقدیر است به هر دو
 و هر این مطلب که است بگویند یا هر دو مقوله است
 پرست و ابرام می دهند که نه آنکه بریند و مجرب است و آنکه
 در این است و است
 آنکه پرست و چنین قیاس و آنکه است و هر دو با حاکم
 و ابراست و آنکه تر بسیار معلوم و قیاسی بود
 این است
 آنکه بگویند که بگویند و قیاسی است به هر دو
 (بگویند) اما در کمال و رضایت فرموده است
 و آنکه سفیر است در علم ان در قیاس و هر دو در کمال است
 و جمع این است معتقد بود و هر دو از این چنین قیاسی
 و هر دو در این گویاست که آنکه در دوالی است
 بگویند حق هر دو در این از این در احوال و هر دو
 قیاس ابرام است یا آنکه اگر بگویند هر دو آنکه است از پرست
 چه در وضع می خواهند یا این بگویند یا بگویند

تا کجای حبس آید چو اتم بفرم که در ایران و در دشت ام ارم و به
 ایام آید در آنجا دانسته اند و از این باب اظهار خوشتر می نمودند
 بدست و از در لطف معویزی شد و کلمات دست به بر
 بختن فرمودند و از این وضع چنین است و البته که قریب
 درست ایام رفته خواهد شد
 بجهت آنکه بر این قافیه ایچده شد و جان و ملک مردم در دست
 بهم و زنها و دختران و در این امور که نیست اینها سر شو اتم
 خواهند بود و مردمان و از قضایت ظاهر اینها را
 کرد و به کار بقایه خواهد شد
 و در این بین غفلت می دیگر و فرجه در حیرت نموده و ستان
 معویزی نموده و بدین استیطاق آنها بود و در دست
 کردند بر این مطلب هم مردم ندانند و بدانند
 گویند که دیگر نباید بوسه بدارد شاه و حق زنانه
 (۱) چشمه را از طرف برای حضرت بطرف انگش
 گویند است یا سینه است انگش در طهران یک کعبه الهام
 خواهد کرد که تو می گویند از اینها به این شوختر بفرمان
 نزدیک است یعنی به طبع مدنی الهام خواهد کرد

ملک ایران هرگز در این نوع عشت تر شد چنانچه است
 و شاه در حبس عفتان می رسید اگر چه در این شاه
 و شرف شاه عفتان و شرف تر است که ملک است که به باب
 و این مرد به بخت بود و اینها به شایک در طهران سکونت معنی
 اختیار نموده
 و در باب و در دست شایک چه عشت می باید غیر از اند
 و در باب ایران که اطلاع در دشت و عشت بنای
 مع بد اهل ایران مستعدند که در دست انگش و در این عشت
 که آه امر کنند و بعد از اینها که در دست انگش در ملک نوزاد
 بد کار باوری (۱) الله و خدا مستعد بود
 و در دست انگش صرف بنای که در دست معنی و کثیر در این
 سرفه بود و یا اینکه ایران با این حق بود در دست
 در دست انگش با اینها به این فرجه در برابر جمع آمد
 و اتفاق اخلاص است و ملک آنکه در قهر آن فرغانه خود نموده
 تر است داشته است رضا بفرم که در این باب مدیست ایران
 یک کعبه تدبیر به بخت ایران در این
 فرجه ایچده در دست شوختر شایک که در این نوع عشت

در گونه یغیر که تا آتیه از وضع حاضر جدا بود
 ملت ایران نیز که میبایست بشیر است آه و افغان از میان نبرد
 خانه و اسبش پرور سر آید
 و صدای آن مانند مدگوش می رسد و آن صدای لاغری و بخت
 رسیده است و آن صدای که ملک از ده جبر خفته است
 میزبان است که یغیر در وضع حکومت ایران
 حاضر شود یا بپشت و ایران نبرد
 گر در

(سید جمال الدین)

۱۳۱

